



C H E R A Q
Iranian Queer
M a g a z i n e

نشریه دگرباشان ایرانی

May 2007

Issue No. 28

شماره ۲۸

سال سوم

اردیبهشت ۸۶

www.cheraq.net

e-mail: editor@irqo.net

HOMOSEXUAL

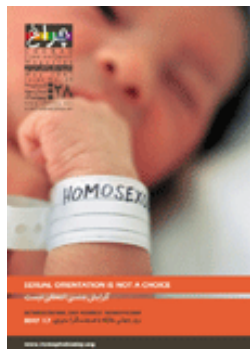
SEXUAL ORIENTATION IS NOT A CHOICE

گرایش جنسی انتخابی نیست

INTERNATIONAL DAY AGAINST HOMOPHOBIA

MAY 17 روز جهانی مقابله با همجنسگرا ستیزی

www.homophobiaday.org



سال سوم

بیست و هشتمین شماره

می 2007

اردیبهشت 86 - خرداد 86

صاحب امتیاز:

سازمان دگرباشان جنسی ایرانی

مدیر مسئول:

آرشام پارسی

سردبیر:

ساقی قهرمان

ویراستار:

ساقی قهرمان

صفحه آرا:

آرشام پارسی

طرح جلد:

امیر حسین

آدرس وب سایت:

www.cheraq.net

آدرس پست الکترونیکی:

editor@irqo.net

آدرس اشتراک:

member@irqo.net

2	سخن سردبیر
4	تهران ضربدر شب هایش
6	هدیه ی مورچه به نشریه اش
12	خانه ی هنر
14	روز جهانی مقابله با همجنسگراستیزی (هوموفوبیا)
15	مصاحبه با سایه، دگرجنسگونه ی ایرانی
23	مصاحبه با کامران و کاوه، زوج همجنسگرای ایرانی
29	مصاحبه با یک زوج لزبین ایرانی
36	مصاحبه با پویا و سروش دو همجنسگرای ایرانی
42	مصاحبه با ساسان همجنسگرای ایرانی
46	مصاحبه با سیما، دوجنسگرای ایرانی
51	مصاحبه با یاشار، همجنسگرای ایرانی
54	والدین فرزندان همجنسگرا، شما تنها نیستید
56	همجنسگرایی، باورها / واقعیت ها
58	میشل فوکو
60	اسکثوالیتی
66	اسکثوالیتی یک نوع گرایش جنسی
68	رفتار همجنسگرایانه در جانوران
69	داستانک 1
70	گزارش
71	از اتاق های گفتگوی یاهو تا سایت های دوست یابی
72	بیا بیا با خودمان صادق باشیم
74	شعر - بارید، شروین آتوری، بهمن کویر
82	عوامل مؤثر در عدم تداوم رابطه ی هموسکثوال ها
84	تحقیق یک دگرجنسگونه درباره دگرجنسگونی
87	داستان شبنم
90	خبرهای خوب
91	پناهنده ها
92	خواندنی ها
93	دوست یابی
95	تماس

با کلیک کردن بر روی شماره صفحات می توانید سریعتر به مطلب مورد نظر برسید

سخن سردبیر این شماره در شماره ی آینده در خواهد آمد. حرف هایی که الان اینجا می نویسم حرف هایی است که با رعایت بعضی موارد نوشته شده، یکی از آن موارد، مصاحبه هایی است که در همین شماره می خوانید، مصاحبه با پناهجویان جوان دگرپاش که از خانه و خانواده و شهر

خودشان فرار کرده اند. یعنی از دست ما که پدر و مادرشان هستیم فرار کرده اند و از ترس جانیشان و چرا باید

جان بچه های ما در خانه و کشور خودشان در خطر باشد؟ این مصاحبه ها ربط مستقیمی به روز هوموفوبیا دارند. هفدهم ماه می روز هوموفوبیا است، یعنی روز مقابله با ترس از گی ها و لزبین ها و ترانس ها. یعنی ترس از همجنسگراها، مثل ترس از بلندی، مثل ترس از سرعت، یا ترس از تاریکی، مثل ترس از چیزهایی که نمی شناسیم و نمی دانیم، ولی مگر ممکن است کسی از بچه ی خودش که جلو چشم خودش بزرگ شده بترسد؟ هوموفوبیا یعنی ترسی که ما از بچه های خودمان داریم، و تهدیدی که برای جانیشان تراشیده ایم و ناچارشان کرده ایم که فرار کنند و بروند. خیلی از این بچه ها رفته اند جایی که نه زیاد امن است و نه زیاد راحت، و اگر امن و راحت بشود، کم کم و در آینده، باز چیزی کم خواهد داشت، و آن همان آغوش خانواده



سافی فهردمان

است و شهر خودشان. این بچه ها برای تحصیل به خارج رفته اند. برای سرمایه گذاری و خریدن برج های تجارتي هم به غرب نمی روند. به دنبال کمی امنیت جانی اند و روزمره ای در شهری که در آن سنگ به طرفشان پرت نشود. این حداقل را اگر برای بچه هامان در خانه و شهر خودشان فراهم نکنیم، پدر و مادر خوبی نیستیم. و ما معمولاً پدر و مادرهای خوبی هستیم. عاشق بچه هامان هستیم. گاهی حتی به خاطر همین بچه ها زندگی می کنیم.

گاهی لازم است مادر و پدر در علت عشق خود به فرزندان خود بازنگری کنند. علت این عشق آیا جلب رضایت جامعه است؟ دولت؟ خدا؟ مدیر مدرسه؟ رئیس اداره؟ همسایه؟ عمو؟ یا این عشق فقط به این خاطر است که مادر و پدر بچه هاشان را دوست دارند چون بچه هاشان را دوست دارند چون بچه ها از گوشت و خون خودشانند و این از همه ی عشق های دیگر به جان نزدیک تر است.

بخشی از این ترس پدر و مادرها از این بچه ها ممکن است بر اثر اشتباهی باشد که عمومی شده است، و آن برداشت از معنای تولید مثل است. گاهی ما از بچه هامان اگر مثل ما فکر نکنند و مثل ما راه نروند می ترسیم، انگار با غریبه ای روبرو شده باشیم. واقعیت آن است که نوزاد آدم باید همنوع آدم، یعنی از نوع آدمیزاد باشد، و این نهایت حد شباهتی است که علوم طبیعی برای تولید مثل تعیین کرده اند.

بخشی از این وحشت به احساس گناه برمی گردد، احساس گناه از انجام ندادن مسئولیتی که اجتماع به عهده ی پدر و مادر می گذارد. بعضی از پدر و مادرها خیال می کنند وظیفه ای که به عهده دارند تربیت بچه های "خوب" است، که این اشتباه را می شود این طور تصحیح کرد: پدر و مادر مسئولیت دارند بچه هاشان را "به خوبی" بزرگ کنند. این بچه ها اگر "به خوبی" از عشق و توجه تغذیه شوند خوب بزرگ می شوند و خود قادر

خواهند بود که مسیر خوب و بد بودن را برای خود تعیین کنند. باید اشاره کرد که تفاوتی است بین عشق یک زوج، که همدیگر را طبق سلیقه ی خاص خود و علائق خاص خود انتخاب می کنند و به همسری هم در می آیند، با بچه ای که در آغوش این زوج به دنیا می آید. در محدوده ی عشق به فرزند، انتخابی وجود ندارد، بچه به دنیا آمده است و از وجود ما به دنیا آمده است و عشق ما بی هیچ بهانه ای مال اوست، انتخابی در کار

نیست. نمی شود بچه را با شکل و سلیقه و طرز فکر و جنسیت خاص سفارش داد، بچه ای که به دنیا می آید، تا همیشه، تا هر وقت که هست، تمام سهم خودش از عشق پدر و مادر را می خواهد، اما همچنان که بزرگ می شود کمتر از پیش نیاز به کنترل و تعیین تکلیف دارد. کارهایی هست که خودش می تواند انجام بدهد، یکی از آن کارها کشف سلیقه ی شخصی است.

زمانی بود که نوزادان دختر مورد بی مهری بودند. حالا که یاد گرفته ایم که دخترها را به اندازه ی پسرها دوست داشته باشیم، نوبت به بچه هایی که محدوده ی جنسیت شان مثل ما نیست رسیده تا مورد بی مهری قرار بگیرند. اما این اشتباه را با توجه به همین نکته ی ساده می شود بر طرف

کرد که همه ی بچه های ما، حتی آن ها که مو به مو شبیه ما نیستند هنوز حق دارند سهم کامل خود از عشق مادر و پدر را و حمایت کامل خواهر و برادر را دریافت کنند. با توجه به آداب و رسوم و آیین های اجتماعی حتی، زنده بگور کردن فرزند در فرهنگ ما جایی ثبت نشده و حافظه ی تاریخی ما، خیر از این شدت بی مهری نمی دهد. مذهب ما هم با ما بزرگ شده است و حالا مدت هاست به جای آن که پای پیاده یا با شتر به حج برویم سوار هواپیما می شویم و زود به صواب طواف می رسیم و همین کافی است که اجازه داشته باشیم، از خود همین مذهب، که همه ی بچه هامان را در مقابل همه ی حمله ها حمایت کنیم. پدر و مادرها دوست دارند حتی به سرما خوردگی و تب اجازه ی آزار بچه هاشان را ندهند چه برسد به دست و زبان خودشان که زخم برساند به این بچه ها، و تازه، چه رسد به دیگرانی که ممکن است دست دراز کنند این بچه ها را زخم کنند و به زندان ببرند.

درست است که ما شهروند اجتماع ایم و علاقمند به قانون اما هنوز در میان همین اجتماع و طبق قانون فرد ایم و حقوق فردی داریم. حق داریم بی توجه به خواست جامعه ای که شاید به اندازه ی ما به بچه ی ما عشق نمی ورزد، به بچه هامان عشق بورزیم. عشق پدر و مادر به فرزند، اول و پیش از هر چیز دیگری، متعلق به مادر و پدر است. توی دل و ذهن پدر و مادر است این عشق به آن فرزند. لذت این عشق اول مال پدر و مادر است، و بعدها، خیلی دورتر، راه این فرزند به اجتماع می رسد. این مسئولیت پدر و مادر است که اول بچه های خود را از گزند که اجتماع برایشان تعیین کرده محافظت کند، و در مرحله ی بعد، اجتماع را از منفعت داشتن اعضای مفید اجتماع، بهره مند کند. این اعضا اگر از خانواده و اجتماع زخم نخورند، عضو سالم جامعه اند، عضو مفید جامعه اند. چرا باید به کوه بزنند؟ چرا باید از دست و چشم خانواده پنهان شوند؟

اسمی که جامعه ی دگرباشان جنسی برای خود انتخاب کرده است، ارتباطی به همگونی و همخوانی اعضای یک خانواده ندارد، در داخل خانه و در حلقه ی خانواده هیچکدام از بچه های ما "دیگری" و "دگرباش" و غریبه و غیر از ما نیستند، همه از مایند، یعنی جگر گوشه، حتی اگر شبیه ما نباشند باز همان اند که هستند، پاره ی جگر. عضو خانواده اند و این خانواده است که باید پشت سر این جوان ها بایستد و ترس جامعه را از فرزندان خودش را از میان بردارد. این خانواده است که به نام واحد تشکیل دهنده ی اجتماع می بایست احترام به قانون را منوط به حفظ حرمت انسانی فرزندان خود بداند و جرم زدایی از همجنسگرایی را جزو توقعات شهروندی خود از قانون بشمارد و در برابر کسانی که فرزندان را بی هیچ جرمی مجرم می دانند، بایستد. حمایت از این جوان ها مسئولیت خانواده است و این حمایت حیاتی به داخل چهاردیوار خانه محدود نمی شود، حمایت از این جوانان در برابر خشونت جامعه و دولت نیز از مسئولیت های خانواده است. بچه های ما نباید تنها و بی پناه به جنگ تمسخر و تجاوز و شلاق بروند. مشکل اگر غریبگی یا ترس از نام نا آشنای گی و لژیون و ترنس است، باید پای حرف این جوان ها نشست و به داستان ها و خواسته ها و آرزوها و سلیقه ها و غصه هاشان آنقدر گوش داد تا هر چه غریبگی است از میان برود.

برو به صفحه اول

تهران ضربدر شب هایش

هومن

سلام خدمت تمام دگرباشان جنسی ایران



من هومن هستم و قراره هر ماه در این ستون برای شما دوستان عزیز و گرامی از خاطراتم بگم. از خاطراتی که نتیجه ی دو سال تن فروشی و روسپی گری ست. امیدوارم با خواندن این خاطرات دوستان با ابعاد این قضیه آشنا بشن. اونوقت اگر خواستن با چشم باز انتخاب کنن که آیا روسپی گری خوبه یا بد؟ البته خوشبختانه اکثر دوستان و آشنایان همجنسگرای من با روسپی گری مخالفن، ولی عده ی زیادی هم هستن که یا به اجبار و یا از روی نا آگاهی به این کار رو می آرن. به پیشنهاد ساقی عزیز خاطراتم رو از اول برای شما دوستان عزیزم می نویسم، از زمانی که به دنیا آمدم و اولین سختی های زندگی در برابرم خودنمایی کرد.

آبان ماه سال هزار و سیصد و پنجاه و نه بود که به دنیا اومدم، توی یک خانواده ی بسیار مذهبی و البته بسیار فقیر. نمی دونم مذهب به اقتصاد چه ربطی داشت اون موقع ها، چون هر کس مذهبی تر بود فقیر تر بود و شاید هم بالعکس. البته الان کاملاً برعکس اون موقع ها شده. بگذریم. از سه چهار سال اول زندگی، مثل هر بچه ی دیگه ای، هیچی یادم نمیاد. البته خاطراتی مثل صحنه های زودگذر از سه سالگی دارم که اونا هم چیز خاصی نیست. بعد از چهار سالگی بود که فهمیدم کشش خاصی به بعضی از بچه های فامیلمون دارم. و تمام اونا هم پسر بودند. از همون دوران بود که رژ لب زدن رو می پیچوندم و پنهن می شدم و لبهامو رژ می زدم. این کار چنان احساس لذتی در من ایجاد می کرد که با وجود کتک خوردن ها و دعوای بعدش، باز هم این کار رو می کردم. اصولاً بچه که بودم، توی خونه، خیلی شلوغ و شر بودم، اما وقتی پام رو از در خونه بیرون می داشتم مثل یه آهوی آروم، سرم رو پائین می انداختم و جیکم در نمی اومد. پادمه مامانم به همه می گفت بچه ام خجالتی ست. اما من اینطور نبودم. هنوز هم نمی دونم چرا بیرون از خونه اونقدر گوشه گیر بودم. این گوشه گیری و جمع گریزی تا سال آخر دوران پیش دانشگاهی همراه من بود. یادم میاد هیچ وقت تو عمرم ورزش نکرده ام، البته توی مدرسه. به ورزش خیلی علاقمند بودم اما دوست نداشتم توی مدرسه قاطی پسرای خشن فوتبال بازی کنم و ورزش کنم.

دوران کودکی سخت ترین دوران زندگی من بود. بدترین بلاها و فجایعی که میتونه سر به انسان بیاد، تو همون دوران سر من اومد. البته شاید خودم اون موقع ها نمی فهمیدم اما بازتاب اون بلاها بعداً منو دچار افسردگی کرد.

گوشه ای از بلایا و اتفاقات کودکی من می تونه اینا باشه:

پدرم معتاد بود و دزد. به شدت مادرم رو کتک می زد و من و خواهرم رو هم به باد کتک می گرفت. خواهر بزرگترم زیر ضربات مشت و لگد پدرم و از گرسنگی، جان داد و مرد. هنوز هم نمی دونیم قبرش کجاست. پدرم کارش این بود که زن های فاحشه رو بیاره خونه و ما رو از خونه بیرون کنه برای عیش و نوش خودش. اگر تریاکش نمی رسید به زمین و زمان بد و بیراه می گفت، و دست آخر این ما بودیم که باید تازیانه های خشم پدر رو به جسم و جان بخریم.

موقعی که پدرم جبهه بود کمی راحت بودیم. هر چند که هیچ پولی برای ما نمی داشت و مجبور بودیم با هر چه در خانه بود شکممان را سیر کنیم. نمی گم چه در خانه بود تا بخوریم. وقتی هم بر می گشت با یک عالمه وسائل که از رزمندگان ما دزیده بود می آمد. از راه می رسید، می خوابید، بیدار می شد؛ فحش، کتک، مصرف مواد، و بیرون زدن از خانه. وقتی می اومد تمام اموال دزدی رو فروخته بود. ما دیگه توان نداشتیم. یادم میاد کنسرو ماهی هایی که از جبهه می دزدید و می آورد خونه. مادرم، با اینکه که ما گرسنه بودیم، از کنسروها استفاده نمی کرد. خوش به حال گربه های محله ی ما. فکر کنم هیچ گربه ای به اندازه ی اونا کنسرو ماهی نخورد تو اون سال ها. آخر یک روز مادرم به سپاه محله رفت و جریان را گفت. گفت که پدرم اموال رزمندگان را می دزدد و در آنجا بود که معلوم شد تیری که می گفت به پایش خورده اصلاً تیر نبوده بلکه کتک هایی است که از طرف رزمندگان خورده، چون اونجا خانم بلند کرده بوده، از این هم بگذریم.

بعد از آن کتک ها بیشتر و بیشتر شد. شب ها چاقویش رو بر می داشت و بالای سر ما می نشست و ما را مجبور می کرد بخوابیم. می خواست ما رو بترسونه. نمی دونم خودش کی می خوابید. اما ما می ترسیدیم.

دوستان عزیز، این متن رو نوشتم که فقط بدانید من نیز از همین مردم، من نیز از همین اجتماعم، و بدبختی هایی که خیلی ها دیدن، من نیز دچارش بوده ام. از شماره ی بعد از خاطراتی که در دوران تن فروشی برایم پیش آمد خواهم نوشت.

برو به صفحه اول

هدیه مورچه به نشریه اش

۱۵

من شاهکار نیستم مورچه ام

سیاه و کوچک

بودم اما دیده نمی شدم

قلب مورچه خیلی کوچک تر از نیم تنه ی اوست

دلش نمی آید، نه بگوید

مورچه کوچک است. فقط راه می رود. ده بار از دستش می افتد اما خسته نمی شود



ک سب

۱

به اندازه ی چپ و راست رفتن هایم سلام

۲

دست کوچکم را به پای ت زدم و گفتم

قدم شما بر روی سر ما جای دارد

چه اشتباهی!

۳

مور+ چه = سکوت و تحرک

مور+ یانه = سکوت و تخریب

مور+ د = سکوت و عمق

۴

بالا رفتن از لبه ی کاشی خیلی سخت است .

آشکارسازی چیست؟

۵

خواب آب دیدن روشنایی است .

اما وقتی خوابی آب در سوراخت می ریزند.

۶

ملکه ی ما هر شب با یک سرباز است

نشندیم بگویند ملکه چنده است!

۷

حساب نمی کنند،
ما را به حساب نمی آورند
چون مورچه چیست که کله پاچه اش چه باشد
مورچه، مورچه است و تناسب کله با تنش، برابر کله ی تو با تن توست
شاید هم متناسب تر

۸

در بیشه ای پر از ساقه های سیاه که سر بالا بود، می رفتم
هیولایی آمد مرا بلند کرد و کله ام را کند
در حال مرگ بودم که بیشه را شبیه ساق پای مردی دیدم

۹

بعضی ها بچه بازند
بچه ها با من بازی می کنند
شانس نداریم!

۱۰

وقتی با انگشت تهدید به مرگ شدم، همه از من فرار کردند
وقتی یک دانه شکر دیدم همه با من دوست شدند

۱۱

زن صاحب خانه شکرش را در پارچه ای از جنس شورت شوهرش پیچید تا من نتوانم وارد شوم .
چرا؟

۱۲

شب ها کسی مرا نمی بیند
و روزها مرا با نفت می کشند
ای کاش نفت زودتر تمام شود

۱۳

مورچه پای سفر است
نطفه اش در خراش درخت سدری در کویر منعقد شده
سفر و راه رفتن همزاد مورچه است

۱۴

مورچه، برای بودن باید به کهکشان دکمه ها سفر کند
همیشه فشارش داده اند
تجربه فشار دادن ندارد
از جاذبه می خواهم بفشارد
برای با تو بودن

۱۶

در چهار راه نزدیک چاه حیاط ایستاده بودم

ماه گرفتگی شد

سرم را بالا بردم

آرم کفش ملی در ماه افتاده بود

۱۷

مورچه ی همسایه، شب ها به دیوار اتاق من تلنگر می زند

تخت خوابش از پر کبکی است که سر در برف، شکار شده بود

آواز یار دبستانی اش را بلند می گذارد و می خندد

که باز به مورچه ی همسایه تجاوز کردم

۱۸

حقوقم را بر روی کوه دماوند می دهند

به دماوند که رسیدم بازنشسته خواهم شد

حقوق بازنشستگی ام در شعبه ی زاگرس است

۱۹

به ما شیرینی نوروز را نمی دهد

باید به روی میز، سفر کنیم

اگر آن زن لحظه سال تحویل در حمام باشد

سال نو شیرین کام خواهیم بود

۲۰

خواب دیدم که سیل آمده و فرار می کردم

از خواب که بیدار شدم فریاد زدم که

باز موش طبقه بالا به خود شاشید

۲۱

دستم باریک و کله ام گنده است

پایم باریک و کونم گنده است

سرم با ته ام بازی می کند

۲۲

"میازار موری که دانه کنش است"

دانه اش را بگیر

فردا هم دانه اش را بگیر

پس فردا هم

خودکشی می کند

تو هم مقاله بنویس و ندبه کن "که جان دارد [داشت] و جان شیرین خوش است"

۲۳

مرد سیبیل دار دختر همسایه اش را گانید
و فردا در روزنامه ی حزبی اش نوشت
چرا زنان را ختنه می کنند !

۲۴

مرد چاقی که سم پاشی می کرد، مرد
در عزایش می گفتند آزارش به مورچه ای هم نمی رسید

۲۵

قبرکنی از تنهایی و گرسنگی مرد
قبرکن دیگر برای زنش تعریف کرد که اقوامش مثل مور و ملخ ریختند و خاکش کردند
زن که لحاف عروسی ای را پولک می زد گفت:
دختر همسایه طلاق گرفت

۲۶

مورچه ای را در فرهنگسرای ادب صدا کردند
موریانه !

۲۷

موریانه ای در زندان چون فحش داد شد
روشن فکر !

۲۸

مورچه خواری مثنوی ای نوشت و نامش را گذاشت
مورچه ها را نخورید
و مقدمه ی کتابش را این طور نوشت:
" ... به عنوان یک روشنفکر ... " !

۲۹

فیلمسازی که روشن فکر شده بود
فیلمی ساخت به نام مورچه
پسر همسایه فیلم را دید و دلش برای فیل ها سوخت!

۳۰

یک بار بوی نفت شنیدم و به همسایه ام گفتم ماسک بزن
صبح فردا صد هزار مورچه با ماسک راه می رفتند
کمپین یک میلیونی ما، ده روز طول می کشد

۳۱

در مصاحبه ای نظر مورچه ای را در مورد انرژی هسته ای پرسیدند
گفت من سیاسی نیستم

اما نگفت در خاکبرداری های نیروگاه بوشهر فاز اول تا سه میلیون و دویست ام شهرک موردشت ویران شد

۲۲

مورچه ای که دکترای جامعه شناسی داشت گفت مورچه ها فیل هستند.

۲۳

در بیابانی راه می رفتم که دست اندازه‌های زیادی داشت
صدایی از کهکشان دکمه‌ها شنیدم
سرم را بالا بردم و دیدم بر روی مخمل‌های لباس زن شاعری هستم که مورچه‌ها را می‌دید
خجالت کشیدم که چرا فکر می‌کردم بیابان گردی می‌کنم

۲۴

زن شاعر، نویسنده است
شعر هم می‌نویسد
انگشتش را بر سرم گذاشت
از ترس خیس عرق شدم مرگ را دیدم دست و پا زدم
زن شاعر، که شعر هم می‌نوشت
مرا نوازش کرد
از شرم خیس عرق شدم و دیگر مرگ را ندیدم

۲۵

دو سال در بییشه ای که پر از ساقه‌های سیاه بود
حس زندگی کردن، داشتم
شبی زنی دستی آورد و مرا از لابلای آن بییشه‌ی خوش بو بیرون کشاند
و جیب کشید شاهین نفت بر روی سینه‌ات بریز

۲۶

دانه‌ای یافته بودم و روزها آن را می‌کشیدم
در آخر فهمیدم که نگین گردنبند زن خانه بوده

۲۷

با پسری در روبروی پشت اسکناس 50 تومانی قرار دارم
باید راه بیافتم، دیر شده، 270 روز در راهم.

۲۸

صدایم از بس بلند است آدم‌ها نمی‌شنوند
نقالی مورچه‌کردن، گوش می‌خواهد

۲۹

دانه‌ی شکر را محکم چسبیده بودم
در حوضچه داغ و قهوه‌ای که سقوط کردم

شکر رفت و من سوختم

چاره ای نبود

۴۰

برای لیسیدن پوست میوه ای گندیده

چه صف درازی کشیده اند

این

مورنوشته های مورچه ای است نامرئی که دگرپاش است

تنهاست و تنهائی اش را دوست دارد هر چند دیگران ندارندش. برای اینکه بدارندش می خواهد بگوید مورچه کوچک است. فقط راه می رود. ده بار از

دستش می افتد اما خسته نمی شود. آزارش به یک آدم هم نرسیده. خانه ای نیست بدون مورچه. مورچه همدم صاحب خانه است

اگر مورچه نبود رج چه کسی را می گرفتی تا به سوراخش برسی و سرنگ ات را بگیری تا نفت، آن سرمایه ی سبز ملی - شاید سفید - را بباشی؟

نوازشم نکن مرگ را نمی خواهم. نگاه کن زندگی کردن ام را

و

من این می گویم و دنباله دارد شب

استفاده از مطالب این مورچه با هماهنگی اش زیبا است

برو به صفحه اول

یاد یار مهربان، ویلاگ ها را در متن به هم بافته است و عیدی داده به خانه ی هنر. این بافته همچنان که و پیش از آنکه به ویلاگ ها اشاره می/کند، تصویر روشنی ساخته از خود خانه ی هنر و آن جوری که خانه ی هنر ویلاگ های دگرباشان را در خود گرفته است.

عیدانه

نویسنده ی ویلاگ یاد یار مهربان نامه ای برای خانه هنر فرستاده و عیدانه ای را تقدیم ویلاگ نویسان کرده، ضمن تبریک عید نوروز ، به جای آن آپدیت کردن های همیشه گی با هم این عیدانه ی بی نظیر را که زیباترین و به روزترین نوشته است را می خوانیم :

سلام خانه ی هنر

چند سال پیش دوست خوبمان شهرام شهرزاد نویسنده ی ویلاگ " هزار و یک شب ناگفته من" با استفاده از اسم ویلاگ ها مقاله ی قشنگی نوشته بود با استفاده از نوشته ی او من امسال یک ماه وقت گذاشتم برای نوشتن این عیدانه ولی به قشنگی نوشته ی شهرام نشد به خوبی خودتون بیخشید اینو تقدیم میکنم به تمام ویلاگ نویس ها خواهش میکنم اگر امکان داشت آن را در ویلاگ خوب خانه ی هنر قرار بدهید .

این یاد داشت های روزانه یک درد است که به دلیل عشق مجازات شده و به زندان افکنده شده بود ، دست و پایش درغُل و زنجیر بود و در شب سکوت تاریکی که حکمفرما بود و همه جا را ترس تنهایی فراگرفته بود سالها در گوشه ی زندان با خود می گفت آیا این بود سزای عاشقی؟ همه ی پسران قبیله آنجا زندانی شده بودند هفت پسر از هفت گوشه ی سرزمین ما ایران پسر دریا و پسر بات و پسر خسته و پسر تنهای خسته و پسری از جنس گل سرخ و پسری بر بال رنگین کمان و میشا پسری تنها از دیار کرمانشاه همه گرد هم آمده بودند و با خود می گفتند ما که جانشین خدا بیم چه کنیم ؟ آیا باید زندان و ذلت و جهل و فریب را تحمل کنیم یا از این زندان بدر آییم و تولد دوباره بیابیم ما که می دانیم آزادی واقعیت دارد باید به آسمان بی ابر پرواز کنیم و سایه تاریکی را از سر خود کنار بزنیم و همه را از وجودمان آگاه کنیم یکی در این بین گفت آرامش در ندانستن است یکی دیگر که تیز بین بود و مسایل را خوب تحلیل می کرد گفت آرزوهای بزرگ ما در دانستن و آگاه کردن است باید بدانیم و فریاد بزنیم باید از دیوار گذر کنیم

در آن شب که آتش عشق تمام وجود پسرها را فراگرفته بود همه نشستند و با هم درد دل کردند با هم نقشه ای نو و نقش نو طراحی کردند بر باد رفته ها در خلوتگاه تصمیم گرفتند دریچه ای رو به کوچه ی خوشبختی باز کنند و ناگفته هایی از عشق دو پسر را به گوش همه برسانند دختری به دنبال هم جنس خود که در سلول بغلی زندانی بود صدای پسران را شنید و گفت آهای پسرا شما جستجوگر عشق اید ؟ پسرها که تازه فریاد یک سکوت را شنیده بودند و متوجه ی سلول بغلی شده بودند پرسیدند تو کیستی ؟ دختر گفت من هم یک سرگشته ام مثل شما . پسرها گفتند پس تو هم با ما هم قبیله ای ؟ دختر گفت آری من هم با شما هم سیرشت و همزادم ، آیا مرا هم با خود می برید ؟ پسرها همه با هم یکصدا گفتند آهوی خسته تو را هم با خود به سرزمین آزادگی می بریم ، در همهمه ی پسران صوتی میان اصوات برخواست که گریه های مستانه سر می داد و شبیه باران اشک می ریخت پسرها گفتند این صدای کیست ؟ صدایی از سلول دیگر گفت من خود فلان فلان شدم که اتاقی از آن خود ساخته ام پسرها گفتند با شجاعت حرف بزن همسایه گفت آخر اینها حرف های خودم است حرف هایی که به کسی

نگفتم پسرها گفتند خودت را معرفی کن و از چیزی ترس ، صدا از سلول بغلی گفت : راز کهنه ای در دل دارم من من من یک ترانس سکشوال ام و بعد بلافاصله با خجالت و حیا پرسید آیا من گناهکارم؟ پسرها همه با هم زدند زیر خنده و گفتند نه که گناه کار نیستی یکی که از همه شوخ تر بود و

همش **هزل و طنز** می گفت چهچه زد و گفت **شازده کوچولو** تو هم **هم آواک مایی** ما همه **از جنس هم** هستیم همه انسانیم آن صدای خجالتی که خوشحال شده بود با امید از پسرها پرسید از زندان که رها شوید به کجا می روید **گیل گمش** در جوابش گفت ما به دهکده ی خود می رویم در آن **دلکده** خانه هایی برای خود داریم **خانه ی هنر خانه ی شعر** و یک **انجمن شاعران مرده** داریم که در آن در زیر نور **چراغ لبهای تلخ و سرد** را داغ خواهیم کرد و **به یاد زندگی** داغ ترین و **آخرین بوسه** ها را به هم هدیه خواهیم کرد ، ما به خانه هایی از آن خودمان خواهیم رفت . هم سلولی کنجکاو پرسید آنجا باید بسیار دنج باشد **علیرضا** گفت به دنجی **مکانی برای تنهایی تو** ترنس گفت **من و یکی مثل من** آیا جایی در بین شما دارد ؟ **فالش** با خوشحالی گفت البته که جا دارد تو هم با ما بیا ، صدای خجول که برای رسیدن به اینهمه خوشبختی **بیقرار** شده بود از شادی بلند بلند شروع به خواندن آواز **اینجا سرزمین آفرینش** کرد و در پاسخ به آواز او **پادشاه آبی** به **یاد یار مهربان** شروع به خواندن ترانه ی **عاشقانه های کوچک برای او** کرد

انسان ها یعنی همین پسرها و دخترها عقل هایشان را روی هم گذاشتند و فکر کردند که برای فرار از زندان یک ریسمان محکم و قابل اتکا لازم است پس آنها درنگ نکردند و مهمترین و **آخرین عنصر وجودی** شان یعنی عشق را سرمایه ی این رهایی از زندان قرار دادند عشق هایشان را در هم پیچیدند و یک پیچک زیبا ساختند برای فرار از زندان **پیچک در پیچک عشق** را از برج بلند ظلم ناآگاهی جهل و ستم در یک **شب سپید** بسوی رهایی انداختند و یک یک به چالاکگی از آن گذشتند آن پیچک عشق آنچنان سفت و محکم و با اطمینان بود که می توانست وزن همه و حتی یک **آدم آهنی** را هم تحمل کند و این از معجزه ی بی رقیب بودن عشق آن پسرها و دخترها بود وقتی داشتند از برج و باروی ظلم و نا آگاهی عبور می کردند در آنجا دست خطی از چهار نفر پیدا کردند که قبلا به دلیل تلاش برای فرار از زندان دستگیر و اعدام شده بودند آن چهار نفر که با طناب دار راههای نفس کشیدنشان مسدود شده بود به رمز برای بازماندگان چنین نوشته بودند «**من یک هم جنس گرا هستم در نا کجا آباد داستان زنده گی ام را از آلبوم عکس** ام ببینید » پسرها وقتی این یادداشت را خواندند فهمیدند که باید مقاوم و صبور باشند . با خود گفتند ما از زندان رها می شویم و به هیچ قیمتی هم حاضر به دوباره زندانی شدن نیستیم ما با **هموفوبیا** خواهیم جنگید **کوچه به کوچه** و تن به تن در **سنگر بی سنگ**

حتی اگر لازم باشد تن هایمان سنگ های این سنگرها باشد دیگر اجازه ی زندانی کردنمان را به **دزد دلها** نخواهیم داد . آنها با همت و اراده با تلاش و خودآگاهی از زندان رها شدند از **اقیانوس شک** عبور کردند و با **پرواز بر فراز آشیانه فاخته** به **باغ عدن** رسیدند در آنجا اتراق کردند و **باران اشک** از **بغضی که نشکست** فرو ریخت و **بوی خوشایند عریانی** آنها در دشت ها پیچید

و

... در اولین **آرامش شبانه** از دور **نارسیس** را دیدند که در **کوهستان بروکبک آتش پنهان** افروخته و به **شعر گویی از تبار مردان** هم بستر قصه ی **هزار و یک شب ناگفته** تعریف می کند و می گوید **گناه من**



هوموفوبیا یعنی رفتارها و عکس العمل های منفی در برابر دگرباشان (همجنسگرا، دوجنسگرا، دگرجنسگونه). ریشه ی هوموفوبیا در دیکتاتوری دگرجنسگرایی (هتروسکسیزم) است، دگرجنسگرایی که معتقدند نرم طبیعی گرایش جنسی انسان ها دگرجنسگرایی است و هر چه غیر از آن اشتباه و انحراف است و به مبارزه با آن می پردازند. هوموفوبیا یک برخورد منفی، یک احساس منفی و تبعیض بر پایه ی گرایش جنسی است و به هر گونه برخورد غیر انسانی گفته می شود که در محکومیت گرایش جنسی فردی بر اثر گرایش جنسی فرد اعمال شود. یک جمله توهین آمیز است. یک نگاه بد است. گاهی به انگیزه ی قتل دگرباشان منتهی می شود. دلیل

کنتک خوردن فرزندان دگرباش شماست. باعث تبعیض و تحقیر دگرباشان است. تقویت کننده ی حس افسردگی است. رفتاری غیر انسانی با کسانی است که گرایش جنسی شان متفاوت است و این در حالی است که **گرایش جنسی انتخابی نیست.**

فعالیت من در سازمان دگرباشان جنسی ایرانی این امکان را ایجاد کرده که همیشه پای صحبت دگرجنسگرایان در ارتباط با دگرباشی و دگرباشان بنشینم. در پنج سال گذشته با تعداد زیادی از مردم در همین خصوص حرف زده ام و نکته هایی در این مورد شرح داده ام. جالب این جاست که اکثر پرسش ها و نقاط ابهام آنها دقیقاً شبیه هم بوده است. به این نتیجه رسیدم که انکار مردم تنها و تنها از روی ناآگاهی است و اگر با دگرباشی و دگرباشان به درستی آشنا شوند مشکلی در پذیرش آنها نخواهند داشت.

دگرباشان فرزندان شما هستند. تفاوت گرایش جنسی آنها با دیگر فرزندان همانند تفاوت رنگ پوست و یا اخلاق آن ها می باشد اما نوجوانان دگرباش به دلیل بی اطلاعی جامعه، مورد تجاوز، توهین و تحقیر قرار می گیرند و این فشارها از دوران تحصیل آنها آغاز می شود. همانطور که فرزند شما پاره شدن دفتر مشق اش به دست دوست اش را برای شما تعریف می کند و به حمایت شما نیاز دارد، باید بتواند فشارهایی که به دلیل متفاوت بودنش بر او تحمیل می شود را نیز با شما در میان بگذارد. مقابله با هوموفوبیا شباهت به یک حمله ی نظامی ندارد. نیازی به ارتش و توپ و تفنگ نیست. مقابله با هوموفوبیا، حضور در جبهه ی جنگ دو طرفه نیست. دشمن در مقابل تو نایستاده، فرد ناآگاهی است که در کنار تو زندگی می کند و به خود اجازه داده است در خصوصی ترین مسائل تو دخالت کند. با این دشمن جنگیدن حوصله و صرف وقت می خواهد.

در سال گذشته یک سفر به اروپا و یک سفر به ترکیه داشتم و با چند نفر از پناهنده ها و پناهجویانی که در آنجا زندگی می کردند حرف زدم، با تعدادی از آن ها مصاحبه کردم و پای درد دلشان نشستم. از همه ی شما پدران، مادران، خواهران و برادران می خواهم که برای چند ساعت هم که شده تمامی دانسته های خود را از دگرباشان کنار بگذارید و بدون پیشداوری حرف های فرزندان را بشنوید. اکثر کسانی که در این مصاحبه ها شرکت کرده اند هرگز امکان آن را نداشته اند که به صورت مستقیم با خانواده ی خود صحبت کنند. گفتگوی آنها بیشتر بحث و جدل هایی بوده که در یک طرف آن نگرانی های خانواده قرار داشته و در طرف دیگر هویت حقیقی فرزند. از کسانی که حاضر شدند مصاحبه کنند خواستم که خیال کنند در مقابل خانواده ی خود نشسته اند و می خواهند حرف های نگفته ی خود را بزنند. حرف های فرزندان را بشنوید، فرزندان را باور کنید.

برو به صفحه اول

خودت رو چطور دوست داری معرفی کنی؟

اسم شناسنامه ای من که مهم نیست ولی من رو به اسم سایه می شناسند. 26 سالمه و ترنسکشوال هستم. یک سال است که از ایران خارج شدم و الان در ترکیه هستم. همیشه یک قرص مسکن به من بدید. فکر خوب کار نمیکنه. عصبانی ام. گیجم.

چرا عصبانی هستی؟

اومده م توی کشوری که از من حمایت نمی کنه. اسم پناهنده به من چسبونده. نه زبانش رو بلدم و نه مردم رو می تونم درک کنم و اونها هم نمی تونن من رو درک کنن. همین ترنس بودن (اینجا هم) شبیه ایرانه. ممکنه که دولتت آزاد باشه اما مردمش همون مردم اند. اصلاً براشون مهم نیست.

الان مشکلک چیه؟

مشکل خیلی زیاده. روزی که اومدم پلیس ترکیه به من گفت که اینجا زیاد بیرون نرو اگر مشکلک (ترانس بودن) رو بفهمند تو رو می زند. من هم گوش کردم و بیرون نمی رفتم. کار نداشتم. خونه نداشتم. این همه سختی کشیدم. حالا از من پول خاک می خواد. ترکیه همه چیزش مشکلک است. پناهنده هستی. کسی از تو حمایت مالی نمی کنه و باید مدام بری پلیس امضا کنی. شهروند نیستی و نمی تونی از کسی حتی شکایت کنی. من رو به حالت خیلی بد کتک زدند، چند تا مرد ایرانی مست. رفتم پلیس شکایت کنم، گفتند که هر دو طرف، ایرانی هستید و اگر شکایت کنید براتون درد سر میشه. تهدید به مرگ شدم و کتک هم خوردم اما نمی تونم شکایت کنم، می گن که سرتون رو می بریم.

ایرانی های پناهنده؟

بله. پلیس هم نمی تونه کاریشون کنه چون اینجا پناهنده اند. گفتند که سرت رو می بریم و می کشیمت. از خونه بیرون نمی تونم برم. مشکل مالی دارم. پول ندارم که هورمون بخرم. بدن من احتیاج به هورمون داره. من هورمون مردانه ندارم. مریض میشم نمی تونم بیمارستان برم. آنکارا که بخوام برم پول ندارم. مشکل خونه به هم زدم و نمی دونم که کجا باید بخوابم. همه هم می گن که به ما مربوط نیست. خوب من واسه چی اینجا هستم. دولت ایران هم یکی مثل شما. اون از پول آب پول برق و ... تازه اینجا باید کومور (زغال سنگ) پیدا کنی بسوزونی. اینجا برو اینجا نرو، کارت شناسایی داری اما اجازه نداری، خوب آدم درسته پناهنده است اما احتیاج داره که درک بشه. بیرون نرو پلیس گفته می زندت. آدم نیاز داره که بفهمه دو نفر هستن که می خوان بهت کمک کنن. توی ایران یک طوری بود اینجا هم یک طور دیگه است. اصلاً من فکر می کنم که کشوری که متعصب و مسلمان است با این قضایا جور در نیامد.

حالا مشکل مالی داری؟

شدید. یک سال رو قسر در رفتم و پول اقامتم رو نادم. آخه اینجا بابت هر شش ماه باید حدود 400 دلار به پلیس بدی. اما نمی دونم که آینده چی میشه. افسردگی شدید گرفتم چون با کسی ارتباط ندارم و تنها هستم. ایرانی ها نمی خوان با ما ارتباط داشته باشن و از ما فرار می کنن. شاید خجالت می کشن، چون توی خیابون که ما رو می بینن راهشون رو کج می کنن و می رن. ترک ها هم که اگر مشکل ما رو بفهمن اذیت می کنن و درد سر میشن و باید سعی کنیم که اونها هم متوجه نشن. همنوع خودمون هم که همه دچار مشکلات عصبی هستن و نمی تونیم همدیگه رو تحمل کنیم. مشکل مالی داریم و ساپورت نمی شیم. به من می گن بگو برات پول بفرستن. خب اگر خانواده ام من رو حمایت می کردن، من تو مملکت شما چکار می کردم. اگر پدر و مادرم کمکم می کردن و یا حتی یک دوست پسری داشتم که ازش کمک می خواستم الان تو وضعیت افتضاح اینجا نبودم. اینجا سکس نداری. رابطه ی عاطفی نداری، خانواده نداری، دوست نداری، کسی حرفت رو نمی فهمه تو هم زبون اونها رو بلد نیستی. بیش از هزار دفعه من به پلیس گفتم به خاطر اینکه کسی مشکل من رو متوجه نشه من رو با اسم کوچکم صدا نکنین، با اسم فامیل صدام بزنین، اما بازم اهمیت نمی دند و جلو همه بلند اسم پسرונה م رو صدا می کنن. الان نمی دونم من کی ام، اینجا چکاره ام. دارم می رم کانادا ولی نمی دونم اونجا جامعه چطوره. می خوام عمل کنم یا نه. اما مهمترین چیز اینه که زنده و سالم از اینجا بیرون برم.

کانادا به تو پذیرش داده ، مراحل کارت انجام شده؟

بله، تا حدی انجام شده و ویزا رو هم گرفتم و منتظر تاریخ پروازم هستم.

یعنی الان از نظر اقامت و کارهای مهاجرتی به کانادا مشکلی نداری و فقط منتظر پرواز هستی؟

زمان. چرا مشکل ندارم؟ می دونی مثل چی می مونه؟ اینجا کشوری که توش فقط باید انتظار بکشی. وقتی من اینجا اومدم اینطوری نبودم، الان مثل یک بیمار روانی که ترسیده و در رفته خودش رو رسونده اینجا و حالا فقط باید صبر کنه. حالا صبر بماند؛ تو کشور جدید وارد شدن بماند؛ زبونش فرق می کنه بماند؛ قوانین جدید داره بماند؛ اینکه باید دنبال خونه و آب و برق و همه بگردی و پول خاک بدی مشکل جدی ست. خب من اگه پول داشتم که مشکلی نداشتم و روزگارم این نبود. من اگر توی مملکت خودم می تونستم برم سر کار خوب اینجا هم می تونستم برم. به من می گن برو پول بیار اما وقتی که نمی تونم برم سر کار چطوری پول بیارم. مگر تو ایران سر کار بودم که اینجا جای دومش باشه. کار به ما که نمی دادن. می گفتن برو تغییر جنسیت بده و شناسنامه ی جدیدت رو بگیر و به کسی هم نگو بیا کار کن، شما هم حق کار کردن دارین. ولی آدم های سالمش کار ندارن. بعد من اگر بخوام کار کنم باید برم عمل کنم. هزینه های عملش هم به جهنم، من الان نمی دونم می خوام عمل کنم یا نه. تو مملکتی که به همه می گن ترنس، من باید برای چی عمل کنم. عمل های اونجا هم که مثل قیچی کردن کاغذ می مونه. همینطوری مثل نقل و نبات آدم ها رو روزانه عمل می کنند و افتخار هم می کنند که کشوری هستند که عمل تغییر جنسیت دارن. همه ی عمل ها رو هم ناقص انجام می دن. از این همه آدمی که عمل می کنند چند تاشون سالم می موندن؟ چندتا دیوانه نمیشن؟ چند تاشون خودکشی نمی کنن؟ چند تاشون فقط می موندن و زندگی می کنن؟ شانس پیدا کردن شوهر هم پیدا نمی کنن به خاطر اینکه ترنس اند و به خاطر اینکه گذشته شون همیشه دنبالشون هست.

یعنی کسانی که در ایران تغییر جنسیت می دهند در جامعه به عنوان یک زن پذیرفته نمی شوند؟

نه. مثلاً اگه من تصمیم بگیرم عمل کنم، فقط عملم رو زیر شلوار و پیرهنم انجام دادم. شاید صورت من حالت پسرانه ای داشته باشه، شاید صفحه ی آخر شناسنامه من قید بشه که ایشون تغییر جنسیت داده. حالا از همه ی اینها بگذریم، آیا اون شخصی که می خواد با من زندگی کنه شک نمی کنه؟ حالا شک هم نکرد. نمی پرسه چرا بچه دار نمیشی؟ کافی ست یکی دو نفر شما رو بشناسند. حالا پول عمل رو از کجا آوردی؟ پول خونه رو از کجا آوردی؟ تویی که اینطوری بودی و خانواده نداشتی و تهدیدت می کنن و حتی ممکنه کنار خیابون خوابیده باشی، چطور می تونی از زیر بار این مشکلات جون سالم در ببری. وقتی که مأمور نیروی انتظامی مثل آب خوردن، مثل اینکه یک تروریست رو بخوان دستگیر کنن، به تو حمله می کنه، چی؟ وسط خیابون پلیس با لباس های چریکی و موتور دست من رو گرفت و هول داد تو یک ماشین سیاه و وقتی که میگم برای چی، میگه خفه شو دهنتم رو ببند عوضی. گفتم واسه چی می گی عوضی. گفتم اینجا چه غلطی می کردی. گفتم داشتم از مطب دکتر می اومدم، همون کنار مجتمع میرداماد بودم. گفتم ببند دهنتم رو آشغال و یک حرف هاپی زد که به یک تروریستش هم نمی زند. کاغذ پرت می کنند توی صورت آدم. من بازداشت می کنن می برند توی قسمت زن ها و همه جیغ و داد که ای بابا تو که ترنس هستی و بعد می فرستند تو قسمت مردها و اونها هم شروع می کنند به شلوغ کردن و مسخره کردن. بعدش من رو می فرستن توی یک سلول انفرادی و دو روز می برن و میارن و در آخر تعهد می گیرن و می گن دفعه دیگه در ملاء عام اینطوری ظاهر نشی. مگر من در ملاء عام چطور ظاهر شدم؟ یک شلوار عادی و یک پیرهن معمولی داشتم حالا یک کمی سینه هام زیرش برجسته بود. یک ذره موهام بلند بود. داد نزدم توی خیابون که آی ایهاالناس من ترنس هستم. من ممکنه یک مقدار با پسرهای عادی توی لباس پسرونه فرق داشته باشم اما اون طوری هم که اونها میگن نیستم. اون موقع من امکانش رو نداشتم که لباس دخترونه بپوشم و بیام توی خیابون هر چند که اون موقع اگر جلوم رو می گرفتن و کارت شناسایی مو می دیدن فکر می کردن آدم خلاف کاری هستم که این لباس رو پوشیده م که مخفی بشم. تصور کنین بخوابین وارد اداره ای بشین و لباس زنانه داشته باشین و کارت شناسایی شما مردونه باشه، تصور می کنن که شما تروریست هستین و اومدین خرابکاری کنین. با لباس پسرونه هم که باشی باز به خاطر قیافه ت حراست اجازه نمی ده که وارد بشی.

می تونی وضع زندگی یک ترنس سکسوال در ایران رو برای من تعریف کنی؟

وجود ترانس ها حس می شه، اما باید برای همه توضیح بدی. همه دنبال این هستن که ثابت کنن نه، این کار دست بردن توی کار خداست و شروع می کنند به اینکه تو اشتباه می کنی. تو پسری. تا اینکه جامعه ی بیمار تو رو بیمار بکنه، و بعد وصله ی بیمار بودن رو هم به تو می زنن و تو رو به

حال خودت رها می کنن. با این فشارهایی که وارد میشه چند واکنش نشون داده میشه: یا اینکه از خانه و خانواده فرار می کنی که دو مورد معمولاً برات اتفاق می افته، باید خودفروشی کنی و اتفاقات خیلی بدی گریبانگیر تو میشه مثل چاقو خوردن، تجاوز، ایدز و یا هر چیز دیگه. حالت دوم اینکه از پول این خودفروشی ها سریع تر می تونی مخارج عمل رو جور کنن. چون توی وضعیت دوگانه بودن خیلی مشکله. اگر پسری باشی با قیافه ی دخترانه، با پلیس مشکل پیدا می کنی. اگه با لباس زنانه باشی باز با پلیس مشکل داری. برای کارت شناسایی مشکل داری. برای اینکه جامعه تو رو قبول کنه مشکل داری و برای همین مجبوری خواسته یا ناخواسته سریع تر به عمل تغییر جنسیت دست بزنی و برای تهیه ی این پول باید به هر کثافتکاری تن بدی تا هزینه ش رو بدست بیاری و سریع خودت رو زیر تیغ جراحی می بری و بعدش تازه می فهمی که ترنس بودی یا نبود. شاید گی بودی و شاید فقط یک احساس زنونه داشتی و دوست داشتی که یک رژ لب بزنی و اسم ترنس رو بهت می چسبونن و عملت می کنن و بعدش هیچی.

یعنی کسانی که دگرجنسگونه نبودند ولی عمل کردند که تغییر جنسیت بدهند؟

بله من از صد تا ترنسی که دیدم می تونم به جرأت بگم که 20 تا از اون ها ترنس واقعی بودند و بقیه افرادی هستن که یا همجنسگرا هستن و به اشتباه خودشون رو ترنس می دونن و جوگیر می شن و یا اینکه خودشون رو یک بیمار معرفی کنن و ترحم جامعه رو به دست می آرن و شاید بتونن به شکل یک زن راحت تر دوست پسر پیدا کنند و جامعه به عنوان بیمار این ها رو راحت تر قبول کنه.

زمانی که نورتو بودم یک بار تلفنی با هم صحبت کردیم و در اون مکالمه یک آمار به من دادی راجع به کسانی که عمل کردند اما ترنس نبودند.

ممکنه بیشتر توضیح بدی؟

بله، ترنس سکشوال هایی که عمل کردن و تغییر جنسیت دادن خیلی درصد پائینی دارن. خیلی از کسانی که عمل کردن همجنسگرا بودن. چون شما نمی تونین توی ایران ادعا کنین که من یک پسر و می خوام با یک پسر دیگه ارتباط برقرار کنم، حالا یک کم هم ظاهر زنانه است. اگر به عنوان یک گی مطرح بشی، خوب اعدامی هستی. بیشتر گی ها مجبورن به عنوان ترنس خودشون رو به جامعه بقبولونن. خیلی ها به هزار و یک دلیل عمل می کنن؛ جوگیر میشن، احساساتی میشن و ... اما پشیمون میشن و کلی گریه می کنن که عجب غلطی کردم. یکی از اون هایی که من بالای سر عملش بودم، به من گفت اگر می تونی از ایران فرار کن. گفتم، چرا؟ گفت، من اشتباه بزرگی کردم، و زار زار داشت گریه می کرد. گفت می خواستم زن بشم، زن که نشدم هیچ، ناقص هم شدم و دوست دارم به حالت اولم برگردم. دو تا از ترنس ها اومده بودن مطب یک دکتری و با او داشتن جر و بحث می کردن و به دکتر می گفتن ما رو به اون چیزی که بودیم برگردونین.

من راجع به دگرجنسگونه ها یک نظر دارم. ممکن است یک همجنسگرای مرد به دلیل بحران های دوران بلوغ فکر کند که تنها راه رسیدن به یک مرد، زن بودن است. پس مجسم می کند که زن است و فکر و اخلاقش زنانه می شود و حتی تغییر جنسیت می دهد. فکر می کنم همجنسگرایان زیادی هستند که زیر فشارهای جانبی جامعه باور کرده اند که دگرجنسگونه اند. تو در این باره چه نظری داری؟

بعضی ها ترنس های واقعی هستند، یعنی بهتر بگم، حساسیت روی کلمه ی خانم دارن و دوست دارن به عنوان یک زن مطرح بشن و زندگی کنن و به عنوان یک زن رابطه ی جنسی و اجتماعی داشته باشن. اما یک دسته هستن که به دلیل فشارهای زیاد پدر و مادرها که مدام می گن، شما منحرف اید، و این ها انکار می کنن. این افراد میان و تجزیه و تحلیل می کنن که، من که یک پسر هستم پس چطور میشه از یک پسر دیگه خوشم بیاد! این یک گناه است. و بعد، تمام چیزهایی که توی سر ما فرو کردن شروع میشه: تو یک خودفروشی، تو یک منحرفی. و بعد از این همه جنجال آخرش به اینجا می رسن که باید راهی پیدا کنم که جامعه بپذیره که من یک پسر و از پسرها خوشم میاد. راهش اینه که یک وصله به خودم بچسبونم و اون هم وصله ی بیماری ست. وقتی که بیمار باشی می گن آخی حیونی گناه داره، خدا اینطوری آفریده ش، ژنتیکی ست. و این جور می مجبور میشه که خودش رو به عنوان یک ترنس معرفی کنه.

بعد دوباره شروع می شه، دوباره اطرافیان توی سر این ترنس ها می کوبن که شما همجنسبازین، و این رو دقیقاً جوری می گن که انگار بگن شما نامسلمون هستین. اونقدر تحقیر می کنن تا بگه، نه من نیستم. می خواد خودش رو تیرئه کنه اما احساسش رو هم نمی تونه زیر پا بذاره. میره دکتر، و خوب گرفتن یک برگه از دکتر که بنویسه شما ترنس هستید هم عین آب خوردن می مونه. اما گرفتن این برگه برای یک همجنسگرا خیلی سخته چون دکترها از این مورد وحشت دارن. شما چه هوموسکسوال باشی و چه ترنس سکشوال در بیشتر مواقع به شما می گن ترنس

سکسوال. این وسط برای اینکه ثابت کنی همجنسباز نیستی مجبور میشی که عمل کنی، تنها برای اینکه مجبور نشی بگی چرا من از جنس موافقم خوشم میاد. خیلی ها هم بعد از عمل دچار اعتیاد به مواد مخدر، افسردگی، خودکشی، بیماری و چیزهای دیگه می شن که راه برگشتی هم نداره؛ نه دکتر جوابگو ست، نه پدر و مادر، نه هیچ کس دیگه. زندگی این افراد برای کسی اهمیت نداره.

تغییر جنسیت در ایران آزاد است. چه پروسه و مراحل دارد و چه کسانی این کار را انجام می دهند.

من خودم یک مرحله از عمل رو انجام دادم. اوروکتومی کردم، یعنی برداشتن بیضه ها. میشه این عمل ها رو دو قسمت کرد، اول تغییر جنسیت و برداشتن آلت جنسی مردانه و گذاشتن آلت زنانه، و عمل بعدی، فقط جراحی زیبایی ست. اما میشه این پروسه رو خرد خرد انجام داد. بیشتر بچه های ما به خاطر اینکه پول ندارن مجبورن که خرد خرد انجام بدن. اگر مثلاً من که هورمون می خورم اوروکتومی انجام نداده باشم، بعد از یک مدت زمانی ممکنه سرطان بگیرم. به همین خاطر اول اوروکتومی کردم که مشکلی با خوردن هورمون پیدا نکنم. چون اینجوری هورمون مردانه در بدن تولید نمیشه و مشکلی ایجاد نمیشه. حالا برای این پروسه وقتی که تصمیم بگیری عمل کنی میری پیش یک دکتر و میگی من اینجوریم و احساسم اینه. شما رو معرفی می کنن به یک روانپزشک. بعد با یک گواهی شما رو می فرستند به پزشکی قانونی.

دکترهای روانپزشک راحت این کار رو انجام می دهند و یا اینکه شرایطی وجود داره؟

بعضی ها راحت می پذیرند اما بعضی از روانشناس ها هم حرکات جالبی ندارند و بعضی وقت ها هم از سادگی بچه ها سوء استفاده میشه. مثلاً یکی از دوستانم می گفت چند سال قبل، پیش یکی از این روانشناس ها که رفته بوده و او گفته بوده برای اینکه به من ثابت کنی که احساسات زنانه داری باید با من سکس کنی. این اتفاقات همیشگی نیست اما هر از گاهی اتفاق می افتد. خلاصه معرفی می کنن به پزشکی قانونی. پزشکی قانونی در جای خیلی بدی قرار داره، یعنی هم جای بدی از شهر قرار داره، و هم وقتی که وارد میشی با کلمات زشتی مثل اواخواهر اومد و .. متلک می گن و مثل اینه که یک سوژه ی خنده و جوک اومده. خود دکترها هم این کارها رو می کنن. اونجا تشکیل پرونده می دهی و شما رو می فرستند روان درمانی.

من با هر کس حرف می زنم به کلمه ی اواخواهر بر می خورم، چه گی ها و چه ترنس ها و حتی استریت ها... به نظر تو اواخواهر کی هست و چرا این کلمه به کار برده می شه و در مورد چه کسانی به کار برده میشه. کلاً نظرت رو راجع به این کلمه بگو.

خوب جامعه ی مرد سالاری داریم و همیشه مردها باید قیافه کاملاً خشن و قوی داشته باشن، و خوب اون موقع هم بعضی ها یا گی بودن و یا ترنس و این ها رو جامعه چون نمی توانسته بپذیره، اون ها رو به عنوان سوژه ی خنده می دیدن و اگر توی فیلم ها هم دقت کنین این افراد هستن و یک سری حرکات لوس انجام می دن و همیشه سوژه ی خنداندن مردم میشن، که از اونجا می گن اواخواهر، که هنوز تا هنوز به گی ها و ترنس ها می گن اواخواهر و به عنوان تحقیر استفاده میشه. چیز خاصی نیست و به نظر من از جامعه ی مرد سالار این کلمه میاد و اگر مردی کمی ظریف باشه نمی تونند بپذیرنش براشون مهم نیست که شما چی هستی و فقط این انگ رو به شما می زنن.

شاید برای گی ها و ترنس ها این قضیه متفاوت باشه. گی ها خودشون رو زن نمی دونن. مرد اند و مایلند با مردها ارتباط برقرار کنند اما ترنس ها با

روحیه ی زنانه در بدنی مردانه زندگی می کنند، و در اصل زن هستند. گی ها از کلمه ی اواخواهر ناراحت میشن، آیا ترنس ها هم همینطورند؟

ترنس ها شاید خیلی بیشتر ناراحت بشن. شاید باور نکنین اما اگر به ترنس ها فحش های خیلی بدتری بدن مثل اینکه فاحشه ای و یا خرابی و ... اینقدر بهشون بر نمی خوره که بگن تو یک پسر اینجوری هستی و اواخواهری. در کل هر چیزی که مشکل ما ترنس ها رو یادمون بیاره اذیتمون می کنه. من یک ترنس ام، دوتا دست دارم دو تا پا دارم و دو تا چشم مثل شما می تونم راه برم کار کنم و حرف بزنم همه چیزم مثل شماست و تنها یک مشکل کوچیک دارم. حالا شما که دارید توی خیابون از کنار من رد میشین چرا باید به من بگید اواخواهر؟ چرا باید این مورد رو به حالت تحقیر به کار ببرین؟ این دقیقاً مثل اینه که یک فرد ضد یهودی توی ایران از کنار یک یهودی رد بشه و وایسه و کلی اون رو تحقیر کنه و بد و بیراه بگه، هیچ فرقی نداره فقط شکلش عوض شده.

زندگی برای دگرجنسگونه ها نوب ایران خیلی سخته و بعضی از اونها به خاطر مشکلاتی که براشون پیش میاد فرار می کنند. معمولاً چه اتفاقاتی

برای دگرجنسگونه ها نوب ایران میافته؟

ترنس ها دو دسته هستند، یک دسته قدرت فراموش کردن دارن و همه ی آزارهایی که از طرف خانواده و جامعه می بینن رو سعی می کنن فراموش کنند. و یک دسته نمی تونن فراموش کنن، مثل من که هر شب که می خوابم احساس می کنم اون اتفاقات داره دوباره می افته و جیغ می زنم و از خواب بیدار می شم و می بینم عرق شدم. تجاوز. شاید امروز یکی شما رو اذیت کنه، بگیره، هلتون بده، دستگیرتون کنه، حرف بد بزنه، اگر فقط یک بار باشه، میشه فراموش کرد، اما وقتی که این اتفاقات به دفعات زیاد و روزانه و هر ساعت پیش بیاد و هر بار دعواتش به هم نزدیکتر بشه زندگی ای برای شما نمی مونه. دقیقاً جامعه ای که بیمار ما رو بیمار می دونه. ما بیمار نیستیم جامعه بیمار، فکر می کنه ما هم بیماریم. اعتیاد، ایدز، خودکشی، بازداشت از طرف پلیس، قتل.

حدود دو سال پیش گزارشی به دست ما رسید از قتل دو دگرجنسگونه در منزل شخصی شون. آیا کسی رو سراغ داری که به دلیل ترنس بودن توسط دولت و یا حتی مردم به قتل رسیده باشه؟

من یک نفر رو می شناسم. اسمش هانا سالاری بود اما نمی دونم کی اون رو کشته. من یک بار اون رو دیده بودم. اون در اصل دوست یکی از دوستانم بود.

چرا کشته شد؟

مهم نیست. اصلاً برای کسی اهمیت نداره که چرا کشته شد و هزار حرف می زنن. یا می گن که دوست پسرش بوده یا پدر و مادرش یا دولت و ... مهم نیست که اون مرد. دوست من عکس هانا رو توی موبایلش نشون من داد و گفت نگاه کن این هانا ست. گفتم می دونم، ولی مگه چیزی شده؟ گفت هفته ی پیش خونه ی من بود. گفتم، خب، حالا چی شده؟ گفت، خب کشتنش، و داشت می لرزید. می گفت عکس رو که الان نگاه می کنم ترس برم می داره. هر شب استرس دارم. شنیدیم که خفه اش کردن. خیلی ها رو می کشن، شاید از هر صد تا مورد ما یکیش رو بفهمیم. خیلی ها ممکنه کشته بشن و اصلاً کسی نفهمه که اینها ترنس بودن و به این خاطر به قتل رسیدن.

کنک زدن و آزارهای بدنی توسط نیروهای دولتی و یا مردمی هم وجود داره؟

راستش رو اگر بخواین بدونین، هر کسی که فقط یک چپیه، این پارچه های خط دار، دور گردنش باشه و یک موتور سیکلت هم داشته باشه و لباس مدل بسیجی، می تونه بزنه، و کسی بازخواستش نمی کنه و حتی کارتشون رو هم بررسی نمی کنن. نیروی انتظامی هم راحت اگر بخواد بازداشت می کنه، اما می گن که برای این افراد (ترنس ها) بازداشت نداریم، اما من خودم سه بار بازداشت شدم و بدترین بی احترامی ها رو هم دیدم. وقتی هم که بهانه ای برای بازداشت من پیدا نکردن یک نامه زدن که به دلیل گزارش عمومی دستگیر کردیم و با اشرار در تماس بوده و لخت وسط خیابون گرفتیمش. آخه مگر میشه آدم لخت وسط خیابون بره اون هم توی جمهوری اسلامی. مثل آب خوردن براتون پرونده درست می کنن. وقتی هم که بازداشت می کنن بعضی ها می خوان با شما یک کاری کنن که شما یا اجازه می دی و یا نمی دی. اول می خوان بترسوننت، اذیت کنن، مدام می گن کثافت، خوک کثیف، ایدز، عامل بیماری و هزار حرف دیگه که شما رو تحریک کنن که یک کاری انجام بدی و برات روی اون مورد پرونده بسازن. وقتی کاری نکنی می برنت مفاسد. مفاسد هم شما رو نگه می داره و بعد می فرسته به دادسرا و قاضی یا شما رو نگه می داره و می فرسته به حبس و یا با قلمش رحم می کنه و سرنوشتت رو رقم می زنه که آزادش کنی، و یا اینکه خیلی راحت می نویسه بازداشت؛ کدوم قانون؟ هیچی. کافیه شما رو ببرند دادسرا؛ تمام مأمورها برای خنده آماده هستن، و اصلاً انگاری زنگ تفریحه چون همه ش قاتل و دزد دیدن و حالا یک مورد خیلی جذاب اومده که می تونند تفریح کنن. این دیگه قاتل اخمو و خشن نیست و می تونن اذیتش کنن و توی سرش بزنن. مشکلات رد میشه آدم ها می رن و بدبختی ها می گذره اما چیزی که می مونه و اذیتت می کنه مشکل عصبی ست. ما همه به مرور آدم های غیر طبیعی می شیم. خود من خیلی موقع ها بدون دلیل گریه می کنم خواب های بد می بینم جیغ می کشم. خیلی به اطرافیانم حساس شده م. همه چیز دنبالم میاد، من ولشون کردم اما اونها میان دنبالم. فکر و خیال من رو ول نمی کنه یک دفعه یاد این می افتم که اون مرد به خودش جرأت داده من رو بزنه. یادم میاد روزی که چهار نفر داشتن من رو به قصد کشت وسط خیابون می زدن و قیافه شون هم به بسیجی ها می خورد و هم به اطلاعاتی ها و هم به آدم های عادی. من نمی فهمیدم که اونها چه پدر کشتگی با من داشتن که من رو وسط خیابون می زدن. مگر من مأمور مافیا بودم که می بایست به قصد کشت کتک بخورم و اینقدر پوتین توی سرم بخوره که هنوز وقتی دارم بهش فکر می کنم سرم ناخودآگاه تکون بخوره و به اصطلاح جاخالی بدم. ترسو شدیم. یادم میاد که خیلی جاها من رو زده ن. راحت به ما تجاوز می کردن.

وقتی به شما تجاوز میشه آیا نمی تونید برید جایی شکایت کنید؟ آخه طبق قانون دگرجنسگونه ها به عنوان بیماری و ناهنجاری های اجتماعی

شناخته شدن و مصونیت قانونی دارن. آیا سراغ داری کسی که برای این موارد به دادگاه رفته باشه؟

هه، توی ایران مثل آب خوردن ست. یک زنی که از شکم مادرش زن به دنیا اومده، از کمترین حقوق اجتماعی برخوردار نیست، دیه اون با ... برابر می کنه، بهش حقوقی نمی دن، وای به حال من که نه خانواده می پذیره نه اجتماع نه قانون نه مذهب و نه هیچ چیز دیگه. بعد تازه یک سوژه جدید برای خنده هم هستم. برای ملتی که گرسنه ی سکس اند، بازیچه خوبی می تومن باشم. از کی شکایت کنم. من خودم یک بار رفتم دادگاه شکایت کردم. اول با بی ادبی بسیار زیادی با من برخورد کردن. در اصل به خاطر آدم ربایی بود، یک ماشین مسافرکش من رو دزدید و برد و پولم رو گرفتن و کلی کتکم زدن. از در که اومدم بیرون زنگ زدم به 110 و اونها یک ساعت و نیم من رو معطل کردن. می گفتند شماره موبایل می خوایم. می گفتم ندارم، برام اتفاق بدی افتاده. خلاصه وقتی اومد گفت تو اواخواهر کثافت این همه به ما زنگ زدی و ما رو کشوندی اینجا؟ برو گمشو عوضی. من شروع کردم به گریه زاری. اونها حرف من رو باور نمی کردن. کلی جیغ زدم تا آخرش یکی از اون نگهبان ها رو گرفتن و بازجویی کردن، بعدش من رو فرستادن مفاسد دریند. اونجا با من مثل جانی ها رفتار می کردن. می گفتند برو اونجا بشین و حق نداری تکون بخوری. ساعت 2 نصف شب به من گفتند، برو بیرون. من هر چی می گفتم این موقع شب من کجا برم، می گفتند به ما ربطی نداره. با کلی التماس اجازه دادن تا صبح کف ایوان توی حیاط بخوابیم. به خاطر اینکه می ترسیدم برم بیرون، کلی التماس کردم تا اجازه دادن. کلی برو و بیا و دادگاه و دادسرا و در آخر من رو فرستادن آزمایشگاه پزشک قانونی که تشخیص بدن به من تجاوز شده یا نه. آخرش رئیس پلیس می خواست من رو مجبور که رضایت بدم. وقتی گفتم چرا باید رضایت بدم، می گفت خودت یک دردی به جونت بوده، یا اینکه داشتی کاسبی می کردی، رفتی سکس و پولت رو ندادن که اینطور شده، باید رضایت بدی. من کلی گریه زاری می کردم که به من تجاوز کردن و این بلاها رو سرم آوردن. می گفت، نه، خودت مورد داشتی. یک نفر دیگه هم اونجا بود که می گفت رضایت بده و گرنه برات درد سر میشه، این آدم کله خرابی ست و یک روز از اینجا میاد بیرون و پدرت رو درمیاره. من هم از ترسم که برام درد سر بیشتر درست نکنن، رضایت دادم و دیگه نرفتم دنبالش. حتی محل زندگیم رو هم عوض کردم که نتونن پیدام کنن. بعدش فهمیدم که همونی که دستگیر شده بوده، سابقه دار بوده و قاچاق مواد مخدر می کرده و عامل رعب و وحشت شناخته شده بوده، در ضمن یکی از فامیل های اون رئیس کلانتری هم بوده. آخرش هم هیچ اتفاقی نیافتاد.

توی ایران زندگی سختی داشتی، اینجا هم زندگی سختی داری، فکر می کنی زندگی آینده ت چگونه؟

من مثل این موبایل می مونم، همین رو 500 بار بکویید به زمین، یا می شکنه و یا اگر نشکنه، ترک می خوره، می سوزه، سیم هاش به هم می ریزه و از کار میافته. من الان چیزی مثل اوراق شده ی یک موبایل هستم. الان از نظر اعصاب و روحی کاملاً به هم ریخته م. جسمم مهم نیست، آثار سوختگی و پارگی روی بدنم خوب میشه، اما اعصابم خرابه.

خودکشی کردی؟

آره 4 دفعه خودکشی کردم. پیش میاد دیگه.

تو تا یک مدت کوتاه دیگر میری کانادا. اونجا تصمیم داری چکار کنی.

امیدوارم که زنده برسم کانادا. بزرگترین آرزوم اینه که یکی بتونه حافظه ی گذشته م رو پاک کنه. یادم بره کی بودم و مال کدوم ملیت بودم و وقتی همه چیز گذشته رو فراموش کردم، عمل می کنم و سر کار می رم و سعی می کنم مثل بقیه مردم زندگی کنم. 26 سال هر بلایی سرم اومده اما برام مهم نیست، فقط دوست دارم اندازه ی یک سال مال خودم باشم و زندگی کنم. برای این و اون توضیح ندم که من گناه دارم، آدم بدبخت و بیچاره ای هستم، و توی سرم نزنید. توضیح ندم که آدم پست و کثیفی نیستم، من آدمم، مثل شما. باید به بابام توضیح بدم به مامانم توضیح بدم، نمی خوام، دوست دارم زندگی کنم. شاید بتونم مثل آدم ها زندگی کنم. نمی دونم دنیای آدم ها چه شکلی ست. از بس خط کشی کردن و ما رو اون ور خط گذاشتن خسته شدم. امیدوارم توی کانادا مجبور نباشم بازم توضیح بدم. می دونید تو ایران چگونه؟ تصور کنید یک مردی که اصلاً نمی دونه فاره ای به اسم آفریقا وجود آره، نمی دونه که زمین دور خورشید می چرخه، ممکنه حتی سواد هم نداشته باشه، اما این رو خوب می دونه که من گناهکارم. به من میگه وای کثافت دور شو دور شو، استغفرالله، دوره آخر الزمان شده. یا مثلاً چند تا از پزشک های پزشکی قانونی، که باید از

این عنوانشون خجالت بکشن، ما رو آدم هایی می دونن که از بس شهوتمون زیاده، زده به سرمون و اینطوری شدیم، وگرنه آدم های نرمالی هستیم.

آخه، قضیه تو ایران تغییر کرده. یک سیستم مافیایی راه افتاده. شما زیر ابروتون رو بردارید برید پیش دکتر، اون پاستون می ده به جراح. جراح پاس میده به دکتر روانشناس، و پول می دین و نامه می گیرین که ترنس اید. بعدش می رید پزشکی قانونی، پول می دین مجوز عمل می گیرین و سریع اون دکتری که نمی خوام اسمش رو ببرم شما رو جراحی می کنه. بعد شما رو ول می کنن. یک تجارت شده و خیلی هم پر درآمده. شاید هفته ای چند تا مشتری داشته باشن، چند نفری که حتی ممکنه ترنس نباشن. دقیقاً اطلاع دارم از این مورد. هر وقت بری توی مطب اون دکتر، کلی ترنس هست و هفته ای چند تا عمل داره. من یکی از اون افراد رو می شناختم و اصلاً ترنس نبود، اما این دکتر بهش می گفت تو ترنس هستی. خانواده ی او را خواسته بود بیان تا سریع قانعشون کنه و اون نفر رو بفرسته اتاق عمل. این دکترها خیلی زبون شیرینی هم دارن که هم شما و هم خانواده تون رو قانع کنن. البته قشر مرفه لازم نداره مجوز بگیره، اول پول میدن و عمل می کنن، بعد می رن دنبال مراحل قانونی. وقتی که اومدم ترکیه فکر می کردم اینجا خیلی بهتر از ایران باشه، اما اینطور نبود. مشکلات پناهندگی آدم رو له می کنه، من نمی دونم کانادا چکار می خوام بکنم. دلم می خواد اونجا که رفتم عمل کنم اما اصلاً نمی دونم کانادا چه شکلی هست. اصلاً اونجا می تونم کار کنم یا نه. اجازه ی عمل می دن یا نه. هزینه هام رو چکار کنم، و هزارتا چیز دیگه. من دارم یک آدم له شده و مریض وارد کانادا میشم. من ضریب هوشی بالایی داشتم، درس خوب بود، می تونستم دانشگاه برم، می تونستم خودم یک وکیل و یا سفیر بشم، می تونستم همون جراح بشم، اما جامعه به خاطر ناآگاهی، همه ی فرصت ها رو از من گرفته. فرصت من بودم رو هم از من گرفته. من می تونستم خودم باشم، اما الان نیستم. اگر بخوام از اول زندگی رو بسازم باید گذشته م رو فراموش کنم.

من یک فیلم مستند دیدم که در رابطه با دگرجنسگونه ها بود. دو بار دکتر میرجلالی در اون فیلم میگه که این عمل ها به اندازه ی یک عمل زیبایی بینی هم برای ما جراحان درآمد نداره، و ما فقط دردسر می کشیم؛ آیا شما از هزینه ها خیر داری؟

هزینه ها حدود سه چهار میلیون به بالاست، اما عین مغازه ی بقالی، چونه می زنن و تخفیف می گیرن. من از یک دکتری که در کار این عمل ها بود شنیدم که خرج این عمل ها به اندازه 400 هزار تومن هم نیست و بقیه ی پولی که از مریض می گیرن مال دکتره. جالب اینجاست که یک دکتر جراح باید برای مریض ها وقت بگذاره، اما این ها نه، همینطوری می زنند و می برند و درست می کنند، تا مریض بره بیرون. مثل نانوائی، که با خمیر سریع، پهن می کنند و می زنند توی تنور و فرقی نداره که نون بسوزه یا خمیر بشه و یا هر چیز دیگه، براشون مهم اینه که نون بیشتر درست کنند، این هم همینطوره. مهم نیست که چه بلایی سر مریض بیاد. ممکنه به خاطر یک ذره تخفیف، عمل شما هم ناقص باشه.

در کشورهای غربی معمولاً دو سال قبل از عمل شخص تحت مشاوره روانکاوی قرار می گیره، در ایران هم اینطوری ست؟

اینطوری بود. الان دیگه با پول میشه همه چیز رو بخری. مشاوره های روان درمانی هم با اون هزینه های سرسام آورش مگر آسونه برای کسی که حتی برای خوابیدنش پول نداره، و برای هورمون، غذا خوردن، و بقیه هزینه های زندگی که یک آدم عادی هم از پشش بر نیما، چه برسه به ما. من نمیگم که مریم مقدس ام اما خود فروشی که نمی کردم. حالا مگر اون هایی که خودفروشی می کنن چقدر در میارن که بخوان این هزینه ها رو بدن؟ با هزار زحمت پنج شش میلیون پول جمع می کنن می دن دست جراح هایی که اصلاً بلد نیستن چکار کنن. حدود یک سال روی تخت بیمارستان می خوابند که آیا درست بشه یا نه. بعد شناسنامه، بعد کار، که متأسفانه خیلی از عمل ها هم خوب از آب در نیما و واژن شون بسته می شه. شوهر هم که گیرشون نیما و اکثرشون اینقدر بدبخت می شن که کنار خیابون ها می خوابن. بعضی ها فرار می کنند و پناهنده می شن، و بعضی ها می مونن و کشته می شن یا خودکشی می کنن. همین. از زندگی کوزت توی فیلم بینوایان خیلی بدتره. چون حداقلش کوزت یک شناسنامه داشت که توش نوشته بودن کوزت، اما ما چی، همون رو هم نداریم.

توی ایران دگرجنسگونه های مرد به زن بیشتر است، یا زن به مرد؟

پسرهایی که می خوان دختر بشن بیشترن. اما زن هایی که می خوان مرد بشن از طرف جامعه و خانواده بیشتر پذیرفته می شن، چون در جامعه ی مردسالار یک مرد به مردهای دنیا اضافه میشه و اونها هم نمی ترسن که چه اتفاقی می خواد بیفته. از نظر ظاهر هم مشکل کمتری دارن و هورمون راحت تر اثر می کنه روی اون ها، ظریف شدن برای مردها سخت تره تا خشن شدن برای زن ها.

گزارشی از ایران به دستم رسیده که دگرجنسگونه ای پول نداشته و می خواسته عمل کنه. دکتر بهش گفته بوده با من سکس کن. یعنی مواردی

از این نوع تجاوز هم به چشم می خوره. تو چیزی در این مورد شنیدی؟

خوب، خیلی عادی ست، مثل اینه که بگی دکتره سیگار می کشه. اصلاً اهمیتی نداره که راجع به این موضوع حرف بزنی. خیلی عادی ست. دکتری که می دونه این آدم ترنس ست و داره تغییر جنسیت می ده و هنوز هم اندام جنسی زنانه نداره، و چون می ترسه و مشکل خانوادگی داره، راحت حرف یک دکتری که میگه می خوام کمکت کنم رو قبول می کنه. دکترها با این افراد شبانه روز سر و کار دارند و خوب دکتر بودن هم که باعث درست بودن و با اخلاق بودن آدم نیست. خب، من خیلی ها رو می شناسم و به جایی هم همیشه گفتم. وقتی نیروهای انتظامی هم خودشون این کار رو انجام میدن، به کجا میشه شکایت کرد. من از این ناراحت نمیشم که یک دکتر تقاضای سکس از مریضش بکنه، در صورتی که یک درخواست باشه، و من حق انتخاب داشته باشم. اما زمانی که من می بینم که افسرده هستم و مشکل دارم و مچاله شدم و این دکتری که من بهش احتیاج دارم و اختیار من دستشه، این درخواست رو میده و من رو مجبور می کنه، این یک سوءاستفاده ی شخصیه، استفاده می کنه و مثل دستمال مچاله می کنه و یکی یکی می ندازه بیرون. مثل اینه که یک آدم خیری برای اینکه یک دونه نون بده به فقیر، باهاش بخواد اول سکس کنه.

چه حرف هایی رو می خوای به مردم بزنی؟

به همه اونهایی که من رو می بینن و یا حرف هام رو می خونن می خوام بگم این چیزها زندگی منه و زندگی من یک سیگار نیست که بکشی و خاموشش کنی. اگر هم خاموش شد توی همون خاکسترش من زندگی می کنم. ما هستیم. دنیا ذهن فراموش کاری داره و من هم خیلی زود فراموش می شم. شاید به کانادا رسیدم شاید هم نرسیدم اما هیچوقت یادم نمی ره که همه ی حق های من رو گرفتن و یک نفر هم نیست که بگم این فرد حقم رو گرفت. می خوام از این به بعد زندگیم رو بسازم.

برو به صفحه اول



خودتان را معرفی کنید

من کامران هستم 24 سال دارم و کاوه دوستم 25 ساله است. حدود سه سال است که با هم پارتنر هستیم.

مشکل یک همجنسگرای ایرانی چیست؟

کاوه: اول این که نمیشود راجع به مشکل هیچ حرفی بزنیم. در اصل با دولت مرکزی به دلیل گرایش جنسی مان مشکل داریم چون نظام جمهوری اسلامی ایران پذیرای ما نیست و ما در آن محکوم به اعدام و سنگسار هستیم، پس بقیه ی مشکلات جانبی است.

زندگی روزمره ی یک همجنسگرا در ایران را چطور تعریف می کنی؟

کامران: خیلی راحت. نه کار می تواند بکند، نه بیرون برود. نه تفریحی دارد، نه می تواند با کسی که دوست دارد بیرون برود چون همه به چشم یک آدم غیر عادی بهش نگاه می کنند. اگر هیچ مشکلی

هم نداشته باشیم همین تفاوت در نگاه کردن ها خیلی آزار دهنده است. با وجود اینکه از نظر ظاهری فرقی با دیگران نداریم و این فقط یک حس است اما به دلیل همین تفاوت در حس ما مورد تبعیض قرار می گیریم و این خود بزرگترین مشکل است که زندگی را به شدت سخت می کند. فکر نمی کنم مشکلی بزرگتر از این وجود داشته باشد که فردی در جامعه به عنوان غیرطبیعی انگشت نما شود در صورتی که مطمئن است که ایرادی ندارد. اگر کسی به این دلیل مورد اذیت قرار بگیرد نمی تواند به جایی شکایت کند فقط به این دلیل که همجنسگراست چون اول از همه خود شخص دچار مشکل می شود.

مشکلات خانوادگی همجنسگرایان چیست؟

کامران: خانواده هم همان برخورد جامعه را دارد، هر چند هم خانواده ی خوبی باشند، بالاخره ما کسی هستیم که برای آنها قابل قبول نیستیم. این موضوع برای هیچ آدمی در ایران جا نیافتاده است حتی خانواده ها. آنها همیشه ما را به چشم دیگری می بینند چون مثل پسرخاله و پسر عمو و پسردائی مان نیستیم. مثل دوست و آشنایان آنها نیستیم و نمی توانیم با آنها هم کلام باشیم و در جمع هایشان شرکت کنیم؛ چرا؟ فقط به این دلیل که همجنسگرا هستیم، فقط به همین دلیل. هر چقدر هم از نظر ظاهری خود را به دیگران شبیه کنی باز هم خانواده از حس تو خردار خواهد شد، چون بچه ی آنها هستیم.

خانواده ی شما از همجنسگرا بودنتان مطلع اند؟

کامران: خانواده ی من خیلی وقت است که خبر دارند.

کاوه: خانواده ی من قدرت درکش را ندارند، بهشان نگفته ام. وضعیت سنی و نگرش آنها طوری نیست که درک کنند و من دلیل نمی بینم که بخواهم برای آنها آشکارسازی کنم و بهشان بگویم. اگر هم بگویم مطمئنم که برای آنها مثل یک بازی بچه گانه می باشد و می گویند که حالا یک حرفی می زند و جدی نمی گیرند. من تا به حال شخصاً نگفته ام، اما زمانی که به دلیل مشکلاتی که برای ما پیش آمد و می خواستند بین من و کامران فاصله بیندازند، مجبور شدم که بگویم ما دوست داریم در کنار همدیگر زندگی کنیم و دوست های خوبی باشیم. اما شاید این استنباط به وجود آمده که خوب همدیگر را دوست دارند و می خواهند که با هم زندگی کنند. اما باور نمی کنند که همجنسگرا هستیم، شاید اصلاً فکری را هم نکنند.

فکر می کنی اگر روزی به پدر و مادرت بگویی چه عکس العملی نشان خواهند داد؟

کاوه: خانواده ی من باور می کنند و اگر پافشاری کنم مطمئنم که پدر و مادر من سکتته خواهند کرد. صد در صد با برادرم مشکل خواهم داشت. و از خانه بیرونم می اندازند.

به نظر شما چرا پدر و مادرها نمی توانند همجنسگرایی فرزندانیشان را درک کنند؟ چکار باید کرد که بپذیرند و مشکل اصلی به نظر شما در کجاست؟

کامران: به نظر من مشکل اصلی به محیط و جو ایران بر می گردد. البته در اروپا هم با تمام آزادی های آن هنوز این مسئله در خانواده ها صد در صد جا نیافتاده و کمی تفاوت قائل می شوند. مثلاً در انگلستان که آن را مهد آزادی های همجنسگرایان نامیده اند زندگی همجنسگرایان را کمی از زندگی دگرجنسگرایان متفاوت می دانند و هنوز به عنوان یک رابطه ی نرمال نپذیرفته اند. اما ایران به دلیل اینکه ارتباط کمتری با جامعه ی جهانی دارد، و حکومت آن مذهبی است، مشکلات بیشتری سر راه همجنسگرایان وجود دارد. اگر موانع قانونی برداشته شود، می توان فکر مردم را عوض کرد، و با به مردم گفت که چه بخواهید و چه نخواهید همجنسگرایی وجود دارد و مثل سرماخوردگی هم نیست که با قرص مداوا شود، افسردگی نیست که طول درمان داشته باشد. همانطور که مثلاً به یک دختر نمی توانیم بگوییم که دختر نباش، یا به یک پسر نمی شود گفت که حرکات پسرانه نداشته باش، و یا به یک مرد، که دگرجنسگرا نباش و ... به یک همجنسگرا هم نمی توانیم بگوییم همجنسگرا نباش و برو عاشق یک دختر شو، نمی شود. خانواده ها کلیشه ای فکر می کنند و دقیقاً همان چیزی که خودشان هستند را از بچه هاشان می خواهند. بیشتر از اینکه متوجه خودشان و فرزندان شان باشند به فکر این هستند که وای همسایه چی، وای خواهرم چی، اینقدری که آدم های دور و اطراف برای آنها اهمیت دارند، فرزندان اهمیت ندارد. منی که همجنسگرا هستم برای خانواده ام از همسایه و بقال سرکوجه کم اهمیت تر هستم. حاضرند که من سختی بکشم و به خودم عذاب بدهم و به اصطلاح یک آدم نرمال بشوم ولی مردم بگویند: وای چقدر بچه خوبی دارند. کاوه: به نظر من مشکل دیگری که در ایران وجود دارد این است که اصل گی بودن را مردم نمی دانند. اگر کاری به پدر و مادرها هم نداشته باشیم، خیلی از مردم همجنسگرا هستند اما نمی دانند و مثلاً ازدواج می کنند و بعد از چند سال می بینند که ازدواج ناموفقی دارند و طلاق می گیرند. یا از اینکه همجنسگرا باشند ترس دارند و مخفی می کنند و به این حس اهمیت نمی دهند. در خانواده های ایرانی و با توجه به خصوصیات آنها، اگر بچه شان عقب افتاده داشته باشد، حاضرند با چنگ و دندان هم که شده از او مراقبت کنند و اجازه نمی دهند هیچ کس کوچکترین توهینی به او بکند. بین فرزند سالم و عقب افتاده شان فرق نمی گذارند و چه بسا به او بیشتر اهمیت می دهند چون عقب افتادگی در فرزند را به عنوان یک هنجار و واقعیت اجتماع قبول کرده اند. می گویند که همانطور که یک انسان می تواند سالم باشد همانطور می تواند عقب افتاده هم باشد و خواست خداست. اما همجنسگرا بودن را قبول نمی کنند و فکر می کنند که فرزندان همجنسگرا نیست و فقط برای کسب لذت است که این راه را انتخاب کرده و انحراف اخلاقی پیدا کرده و کثافت کاری و هرزگی می کند. یا، شاید یکی از دلایلی این باشد که با دخترها نبوده و ... و بالاخره یک روزی خوب می شود. همجنسگرایی را به عنوان یک هنجار و واقعیت اجتماع قبول ندارند و آن را اکتسابی و انتخابی می دانند در حالی که دگرجنسگرا بودن خودشان را انتخابی ندانسته و غریزی می دانند. می گویند: ما دگرجنسگرا بودیم، دگر جنسگرا نشدیم. خب، ما هم انتخاب نکردیم همجنسگرا باشیم، همجنسگرا زائیده شدیم و هستیم. خیلی ها از ما می پرسند که شما چرا همجنسگرا شدید، خب ما هم می پرسیم شما چرا دگرجنسگرا شدید؟ چه جواب دیگری می توانیم بدهیم؟

کامران: مشکل دیگر اینجاست که حس همجنسگرا بودن را نمی فهمند و تصور می کنند که همجنسگرایی در سکس خلاصه می شود و همجنسگرایی یعنی سکس، و این تصور به جایی رسیده که برخی از افراد وقتی که می خواهند سکس داشته باشند، می گویند، دوست دارید گی کنیم؟ اما می توانم به جرأت بگویم که همجنسگرا بودن تنها به سکس مربوط نمی شود اما متأسفانه انسان هایی که درک و شعور و فرهنگ این موضوع را ندارند، فکر می کنند گی یعنی آدم های خراب.

کاوه: البته به نظر من این این تصور غلط مردم قسمت عمده اش به خود همجنسگرایان بر می گردد. مثلاً من در اینترنت کلمه ی همجنسگرا و یا گی را جستجو می کنم، قبل از اینکه چند تا سایت درست و حسابی پیدا کنم، سایت هایی می بینم که اول آن عکس آلت مرد و زن لخت و ... است یعنی نمود اصلی سایت را طوری گذاشته اند که نشان می دهد گی یعنی این. مثلاً ما با افتخار قسمت هایی از روزنامه ها و نشریات شما که به درد خانواده ها می خورد را پرینت می گرفتیم و به خانواده هایمان می دادیم و می گفتیم، تو رو خدا بگیر این را بخوان و ببین راجع به این مورد چه چیزی می گوید. چون در ایران که ما اطلاع رسانی نداریم و همین چند منبع کوچک است اما بقیه ی سایت ها پر از تصاویر سکسی و .. است. مدام باید عکس فلان ببینی و یا بعضی شبکه های ماهواره ای فیلم های سکسی دارند و همجنسگرایان را با آن چهره به جامعه معرفی می کنند.

ذهنیت مردم از همجنسگرا این است: اوخواهری که در پارک دانشجوی می ایستد و در حال اتو (ماشین سوار شدن) زدن و دائم در حال سکس کردن است.

کامران: در صورتی که اگر تصور کنید که همجنسگرایی یک بیماری است پس چرا این همه آدم موفق همجنسگرا وجود دارد. خیلی از پزشکان و مهندسان و هنرمندان و شیمی دان های ما همجنسگرا هستند. اگر این یک بیماری و چیز غیر طبیعی بود آدم ها به این درجات علمی و احترامات اجتماعی نمی رسیدند. خیلی از همجنسگرایان انسان هایی موفق در کار خود هستند و هوش و ذکاوت تجاری دارند. پس چرا این افراد پیشرفت کرده اند؟ مگر آنها هم همجنسگرا و بیمار، از دید جامعه، نبودند؟ پس این بیماری و کمبود و کج خلقی نیست و یک چیز بسیار عادی در اجتماع است که وجود دارد، عین همه ی آدم هایی که هستند، حالا با یک حس متفاوت. در دنیا هزار چیز متفاوت داریم و این هم یکی از آنهاست. همجنسگرایان از رحم مادرشان همجنسگرا به دنیا می آیند شاید بعضی ها بگویند که بستگی به شرایط محیطی دارد اما باز آن زن در وجود فرد هست.

من دو سؤال برایم پیش آمد. به نظر شما چرا به همجنسگرایان اوخواهر می گویند و اصلاً اوخواهر کیست و یعنی چه. و مورد دیگر اینکه کامران در حرف هایش اشاره کرد انسان های موفق و مشهوری از جمله هنرمندان سینما و خوانندگان و ... همجنسگرا هستند و مردم با آنها در ارتباطند. چرا با وجود این همه ارتباط باز مردم نمی توانند همجنسگرایی را بپذیرند؟

کامران: نمی توانند. به نظر من فرهنگ و تفکرشان در حدی نیست که این مورد را قبول کنند. حداکثر می گویند آن فرد موفق هم که تو می گویی همجنسگراست، حتماً با تو فرقی دارد، تو جور دیگری هستی. اما نه، فرقی ندارد، همان حسی که من دارم او هم دارد. مورد دیگر این که به همجنسگرایان مرد می گویند گی، گی بودن یعنی پسر همجنسگرا یعنی کسی که با قیافه و رفتارهای مردانه به مرد و همجنس خود گرایش دارد. اما آن شخصی که به غلط در جامعه ی ما و حتی بقیه ی جوامع به عنوان همجنسگرا معرفی می شود، فردی است که نمی توانیم به او همجنسگرا بگوییم، اینها دسته ای کاملاً جدا هستند و دوست دارند آرایش کنند و حرکات دخترانه داشته باشند؛ به نظر من به آنها اوخواهر می گویند. یک همجنسگرا هیچ تفاوتی با مردان دگر جنسگرا ندارد و فقط تفاوت آنها در شریک جنسی شان است. خیلی از افراد اوخواهر یعنی مردهایی که حالت های زنانه دارند اصلاً همجنسگرا نیستند و همیشه با جنس مخالف خود ارتباط دارند.

کاوه: به نظر من اوخواهری یک قالبی است که معنی آن در جاهای مختلف فرق می کند. گاهی وقت ها به من هم گفته اند اوخواهر. بستگی دارد که در چه موقعیتی قرار داشته باشی. اوخواهر ها کسانی هستند که در قالبی که اجتماع می پسندد قرار نمی گیرند و می خواهند خودشان را در قالبی دیگر بگذارند تا با هنجارهای اجتماع سازگار شوند و این مغایرتی ایجاد می کند. فرض کنیم خانه ی من در زعفرانیه ی تهران باشد و موهام را سیخ سیخ کنم و زیر ابرو بردارم و گوشواره داشته باشم؛ همه می گویند که وای این چه آدم خوش تیپی است. اما اگر خانه ی من در میدان خراسان تهران باشد و با این قیافه بیرون بیایم، در آنجا می شوم اوخواهر یعنی محیط آنجا به من اوخواهر می گوید، چون با هنجارهای آن محیط تطبیق ندارم. حال این کسانی که جامعه آنها را اوخواهر می داند با تعاریف جامعه ناسازگارند. یک فردی گی است (حالا از کسانی که شورش را در می آورند بگذریم) حس همجنسگرایانه دارد، به اینترنت دسترسی ندارد و وضع مالی خوبی ندارد تا در خانه کامپیوتر شخصی داشته باشد و کسی را نمی شناسد و دوست دارد که با بقیه ی همجنسگرایان ارتباط داشته باشد و می خواهد که یک نفر را برای خود پیدا کند. در جامعه ی مرد سالار ایران هم، که لازم به گفتن نیست، همه دوست دارند که با کسی ارتباط داشته باشند که حالت به اصطلاح اوخواهرانه و زنانه داشته باشد. این فرد بیچاره آنقدر تحت فشار قرار می گیرد تا جامعه او را یک اوخواهر و مردی با حرکات زنانه می کند. آنقدر به خود تلقین می کند که من زن هستم که حتی به عمل تغییر جنسیت هم می رسد. شاید این فرد یک مدیر موفق باشد و چندین کارگر هم زیر دست او کار کنند، اما مجبور می شود بعضی شب ها که با دوستان خود بیرون می آید برای ایجاد ارتباط با دیگران آرایش کند و ادا و اصول های زنانه در بیاورد و حالت خاصی به دستان خودش بدهد و حرکات خاصی بکند تا بتواند حداقل چند دوست پیدا کند و نیازهای جنسی خود را نیز تأمین کند. در ایران هم که محل های مخصوص آشنایی و دوست یابی وجود ندارد. پس وقتی مردم این فرد را با این قیافه و حرکات می بینند می گویند که وای این اوخواهر را دیدید که اینطوری بود، این اینجا آمده که فلان بکند و ... البته در همه جا بد و خوب وجود دارد. آدم های خراب در بین همجنسگرایان وجود دارند در بین دگرجنسگرایان هم. همان

طور که زنان خیابانی داریم، مردهای خیابانی هم داریم و این تنها به گرایش جنسی یک فرد بر نمی‌گردد. در بین جامعه‌ی دگرجنس‌گرا جنده داریم، در جامعه‌ی همجنس‌گرا هم داریم.

یعنی منظور تو این است که اگر فردی با تیپ و قیافه‌ی معمول در، مثلاً جنوب شهر، به سمت شمال شهر بیاید او را لات و بی سر و پا می‌دانند در صورتی که در منطقه‌ی خود از ظاهری بسیار معقول و مورد قبول برخوردار است. کاوه: دقیقاً این طور است.

خیلی‌ها معتقدند که همجنس‌گرایی امروزه مد شده است و متعلق به جامعه‌ی مرفه است و معتقدند که گی بودن و یا دوست گی داشتن به اصطلاح کلاس دارد و نشانه‌ی روشن فکری است اگر دوست همجنس‌گرای خودت را به میهمانی دعوت کنی. نظر شما در این مورد چیست؟ کامران: بله همجنس‌گرایی به عنوان یک رده باکلاس جلوه داده شده است اما آدم‌هایی هستند که نان شب ندارند که بخورند اما همجنس‌گرا هستند. همجنس‌گرا بودن ربطی به طبقه‌ی اجتماعی ندارد، اما خوب بعضی‌ها آن را مد می‌دانند.

یعنی امکان دارد شخصی که در شمال شهر زندگی می‌کند و به خاطر مد، انگشتر و گوشواره و مدل‌های آنچنانی مو دارد، دگرجنس‌گرا باشد و فقط به خاطر مد بودن خودش را همجنس‌گرا معرفی کند؟

کاوه: بله، ما افراد زیادی را می‌شناسیم که همجنس‌گرا نیستند اما به همه می‌گویند که گی‌اند. در تهران همجنس‌گرایان دو دسته‌اند. همجنس‌گرایان جنوب شهر و شمال شهر، یا شاید بهتر است بگویم قشر مرفه، و متوسط. همجنس‌گرایان قشر متوسط از وضعیت مالی خوبی برخوردار نیستند، چون معمولاً کار برای همجنس‌گرایان نیست، و اگر جایی هم مشغول به کار شوند به سرعت مشکلات زیادی برای آنها به وجود می‌آید، و در کل درآمدی ندارند. پدر و مادرها هم که به آن‌ها پول تو جیبی نمی‌دهند. امکان رفتن به دانشگاه و صرف مبالغ زیاد کلاس‌های کنکور و... را ندارد و خوب درصد زیادی از آنها به دلیل مسائل مالی از تحصیل محروم می‌شوند. در منطقه‌ی محل زندگی‌شان معمولاً اذیت می‌شوند و حتی در دوست‌یابی هم مشکل دارند چون متأسفانه همجنس‌گرایان و در کل جوانان امروز خیلی به مارک لباس و تیپ و قیافه اهمیت می‌دهند، این قشر از همجنس‌گرایان مشکلاتی بسیار شدیدتر و وحشتناک‌تر دارند. همجنس‌گرایان قشر مرفه هم بی‌مشکل نیستند. معمولاً خانواده‌های آنها می‌گویند که بیا این خانه و ماشین و پول را بگیر و فقط برو و از جلو چشم ما دور شو. اکثر این افراد در شمال شهر خانه‌های آنچنانی دارند و در شرکت‌های خودشان کار می‌کنند و از بابا هم مدام پول تو جیبی می‌گیرند. همجنس‌گرایان قشر متوسط مدتی همراه قشر مرفه هستند و از آنها به عنوان چهره‌های جدید سوء استفاده می‌شود. بعد از یک مدت این ارتباط قطع می‌شود. این کار برای قشر مرفه یک جور تفریح است. کامران: یعنی اختلاف طبقاتی در ایران به شدت وجود دارد و این دو طبقه هم به شدت با هم در ارتباط‌اند، یعنی مجبورند که در ارتباط باشند. امروزه خیلی‌ها معتقدند که تعداد همجنس‌گرایان زیاد شده است. برخی از خانواده‌ها می‌گویند که می‌دانیم همجنس‌گرایی از قدیم هم بوه و خود ما هم کسانی را می‌شناسیم که همجنس‌گرا بوده‌اند، اما تعداد همجنس‌گراها امروزه زیاد شده و به عبارتی مد شده است. به نظر شما چرا مردم اینطور فکر می‌کنند؟

کامران: خب، خیلی ساده است. مسلماً 5 سال پیش مثل الان سیستم‌های ارتباط جمعی به این گستردگی نبوده. الان بالاخره در هر خانه‌ای یک کامپیوتر و یا ماهواره هست، ولی ده سال پیش سطح آگاهی‌رسانی به این اندازه نبوده است. خیلی‌ها که نمی‌دانستند گی هستند، یعنی آن حس درونی خود را نشناخته بودند، برنامه‌ای در تلویزیون، ماهواره و یا روی نت می‌بینند و همین باعث می‌شود اطلاعاتشان بیشتر شده و هویت خودشان را بشناسند و قبول کنند. به نظر من با باز شدن بحث و رشد سطح فرهنگ و پیشرفت ارتباطات، همجنس‌گرایان دست به آشکارسازی بیشتری زدند. همجنس‌گرایان مورچه‌نیستند که زیاد شوند، بوده‌اند، فقط امروزه بیشتر دیده می‌شوند.

تو معتقدی که وجود رسانه‌های ارتباط جمعی باعث شده که مردم با همجنس‌گرایان آشنا شوند و رشد فرهنگی داشته باشند، اما کاوه به زیاد از حد بودن مسائل پورنوگرافی در رسانه‌ها اشاره کرد.

کامران: بله، رسانه‌های ارتباطی خیلی زیادند و این تنوع هم خود یکی از عوامل آشنایی بیشتر است. مثلاً ممکن است فردی با استفاده از مقالات علمی و فلسفی با این موضوع آشنا شده و قبول کند، و یک شخص با دیدن فیلم سکسی، زشتی آن رابطه برایش از بین برود. در کل هر رسانه‌ای مخاطبین خاصی دارد.

کاوه: در رابطه با زیاد شدن گی ها، که بله، شکی نیست. همدیگر را می بینند، می شناسند، بیرون می روند و مردم هم بیشتر آنها را می بینند و فکر می کنند که زیاد شده اند. اما مورد دیگری که من به نظر می رسد این است که خیلی از همجنسگرایان دوست دارند که گرایش جنسی خودشان را برای دیگران اعلام کنند و کاملاً رفتاری باز داشته باشند. همه جا اعلام می کنند که همجنسگرا هستند با دگرجنسگرایان زیادی بحث می کنند و حتی برخی دوست دارند که با دگرجنسگرایان رابطه ی جنسی داشته باشند. دو نفر همجنسگرا بعد از پنج دقیقه از اولین دیدارشان چنان با هم صمیمی می شوند که انگار سال هاست همدیگر را می شناسند. مهربان و با محبت و دلسوزند. و این صفات خوب و شناخته شده ی آنهاست که همه خبر دارند.

کامران: گی ها معمولاً خیلی به خودشان می رسند و معمولاً 80 درصد همجنسگرایان خیلی خوب می پوشند و رفتار می کنند و به اصطلاح با کلاس تر از بقیه اند. به همین دلیل افراد زیادی که حتی همجنسگرا هم نباشند جذب این افراد می شوند. توجه آنها را جلب می کنند.

کاوه: حال دگرجنسگرایانی که خواسته و یا ناخواسته وارد جمع می شوند، وقتی می بینند که دو پسر این همه ارتباط صمیمی دارند، خوشحال می شوند. برایشان جالب است که می بینند این پسرها همه با هم مهمانی می روند و همدیگر را دعوت می کنند. رفتارهای عرف اجتماع را ندارند. خوش می گذرانند. کم کم جو گیر می شوند و فکر می کنند که خوب نکنه که ما هم گی هستیم و بعضی از آنها هم با افرادی دوست می شوند و سوء استفاده می کنند و خسته می شوند و می روند. این فضولی کردن و سر و گوش آب دادن هم بعضی مواقع باعث این می شود که مردم فکر کنند هم زیاد شده و هم اینکه واگیردار شده است.

ارتباط بین گی ها و لزبین ها چگونه است؟

کاوه: خیلی کم. در تهران، چون اکثر ارتباطاتمان اینترنتی بود بارها سعی کرده بودم که با لزبین ها ارتباط برقرار کنم. با هر کدام از آنها که چت می کردم و می گفتم که دوست دارم با شما آشنا شوم، می گفتند، بی خود می کنی که می خواهی آشنا شوی. می خواستند که اول یا با میکروفون حرف بزنم و یا وب کم روشن کنم. چون اکثر کسانی که با لزبین ها ارتباط برقرار می کردند دگرجنسگرایانی هستند که فقط می خواهند با آنها ارتباط جنسی برقرار کنند. لزبین ها مشکلات زیادی داشتند. در اکثر گی روم ها هم دگرجنسگرایانی هستند که خودشان را همجنسگرا معرفی می کنند. به دلیل این سوء استفاده ها اکثر لزبین ها جواب به کسی نمی دادند.

کامران: من فقط چند لزبین می شناختم که ارتباطات خیلی محدود داشتند و تا شخص را کاملاً نمی شناختند هیچ نشانی از خودشان نمی دادند. من هم این چند نفر را از طریق دوستان قدیمی و مشترک شناختم. اما در کل ارتباط آنها خیلی محدود و محتاط بود.

کاوه: ما خیلی دوست داشتیم که با یک زوج لزبین آشنا شویم و با آنها دوست باشیم تا همه بفهمند که گی ها از زن ها متنفر نیستند. گی ها دوست دارند که با دخترها ارتباط داشته باشند دست همدیگر را بگیرند و بیرون بروند. گی ها که با دخترها دشمنی ندارند که، فقط مسئله ی رختخوابشان از همه جداست. اگر ما دوست لزبین داشتیم می توانستیم کلی پدر و مادرمان را گول بزنیم. می گفتم که دوست دخترمان است و هر از گاهی زنگ می زد و خانواده به ما شک نمی کردند و مجبور نبودیم که بدون دلیل و فقط برای فشارهای معمول اجتماعی آشکار سازی کنیم، چون ممکن است به هر دلیلی، قبول نکنند که ما با هیچ دختری تماس نداریم.

به نظر شما چرا گی ها و لزبین ها ارتباط زیادی با هم ندارند و چه عاملی باید برطرف نشود تا ارتباط این دو قشر بیشتر شود؟

کامران: به نظر من به دلیل عدم شناخت همدیگر است. به نظر من اگر به گی های احمقی که فقط از لزبین ها می پرسند که شما چگونه با هم سکس می کنید بگوییم به شما چه مربوط، هر طور که بخواهند سکس می کنند، این مشکلات خیلی کمتر می شود. لزبین ها از این سؤال خیلی ناراحت می شوند و دوست ندارند که ارتباطات جنسی خود را مدام تعریف کنند. مورد دیگری هم که در جامعه ی ایران دیده می شود دوست پسر نداشتن یک دختر است که می تواند آن دختر لزبین باشد. معمولاً اگر دختری دوست پسر نداشته باشد می گویند که آفرین دختر ما خیلی نجیب است، اما نمی دانند که خب شاید یکی از دلایلی لزبین بودن دخترشان است. اما برای پسرها اینطور نیست. وقتی که یک پسر به خودش برسد و مثلاً زیر ابرو بردارد و لباس های متفاوت از دیگر مردان بپوشد، مورد انتقاد قرار می گیرد، هر چند دوست دختر نداشته باشد و پسر چشم پاکتی در جامعه معرفی شود.

کاوه: به نظر من لژیون ها احمق تر هستند، چون، به نظر من، آدم تا خودش را نشان ندهد، که کسی او را نمی بیند. لژیون ها خودشان دوست دارند مخفی باشند. گی ها حالا به هر دلیل، که یا پسر هستند و تخس تر، و یا هر چیز دیگر، اعلام می کنند، اما لژیون ها اصلاً اینطور نیستند و متأسفانه کسی ارتباط لژیون ها را جدی نمی گیرد. معمولاً در فیلم های پورنوگرافی دو زن را نشان می دهند که مثلاً لژیون اند و بعد از چند دقیقه با یک مرد سکس می کنند و مردم ارتباط لژیون ها را اینطور می دانند. به نظر من با هم بودن گی ها و لژیون ها و ایجاد ارتباط قوی تر، خیلی از مشکلات را از بین می برد. شبکه ی گی ها از شبکه ی لژیون ها خیلی قوی تر است. خب لژیون ها هم باید بیایند و دست به کار شوند و باشند، دقیقاً همان طوری که گی ها این کار را انجام دادند.

خوب شما از ایران فرار کردید و الان در ترکیه اید. شرایط شما چطور است؟

کامران: شرایط متعادلی که در ایران داشتیم را در اینجا نداریم. از نظر خوراک و بهداشت شرایط بدی داریم. کاوه: از زمانی که به اینجا آمدم ناراحتی پوستی گرفتم و مدام بدنمان خارش دارد. نمی دانم، ساس و یا کک و یا چیز دیگری است، اما از بس خارش ایجاد کرده بدنمان زخم شده. به دلیل این خارش ها شب ها نمی توانیم درست بخوابیم چون به هر طرف که می غلطیم خارش و درد داریم. کامران: مثل جوش است که سرتاسر پوست بدنمان را گرفته است. دکتر هم رفتیم اما به دلیل اینکه دارو خیلی گران بود نتوانستیم برای هر دویمان بخریم. دارو نفری حدوداً 40 لیر می شد، ناچار شدیم یکی از نسخه ها را بگیریم و هر دو مصرف کنیم که خوب مسلماً تأثیر زیادی نخواهد داشت و دوره ی درمانش تکمیل نخواهد شد. این از بهداشت، آن هم از خانه های کثیف و شرایط بسیار بد. کاوه: به افراد مجرد راحت خانه اجاره نمی دهند. ما مجبور بودیم مدتی موقتی خانه ی این و آن بمانیم. شرایط خیلی بدی داشتیم و مجبور بودیم به همه رو بیندازیم تا به ما کمک کنند. از نظر خوراک هم خوب معمولاً روزی یک وعده غذا می خوریم و معمولاً سعی می کنیم در طول روز بخوابیم که یادمان به غذا نیفتد.

الان در چه مرحله از پروسه ی پناهدگی هستید؟

کامران: هیچی. منتظریم. رفتیم به سازمان ملل و اون ها خیلی شیک به ما گفتند که برید و هفت ماه دیگر برای اولین مصاحبه بیایید تا تازه از شما بپرسیم که چی شده. حالمان اصلاً خوب نیست. اگر به همین صورت پیش برود که مسلماً یا مریضی و بیماری لاعلاجی می گیریم و یا اینکه باید بمیریم.

کاوه: ما وقتی براشون توضیح دادیم که چه شرایط سختی داریم، گفتند کارت دعوت که براتون فرستادیم، پناهدگی سخت است. هر چه داشتیم تمام شده و اگر شما کمک نمی کردید، دیگه هیچی. تا هفت ماه دیگه که وقت مصاحبه برسد و به سازمان ملل برویم، شرایط نا معلومی داریم و فقط باید انتظار بکشیم. در این مدت افرادی را دیده ایم که به خاطر مشکلات یا دست به خودکشی زدند و یا اینکه چند سال است اینجایند و هنوز منتظرند. یا اینکه دیپورت شده اند. همان یک ذره امیدمان را هم از دست داده ایم اما چاره ای نداریم جز انتظار.

فکر می کنید چه آینده ای در انتظار شماست؟

کامران: نمی دانم، ولی دلم می خواهد از حداقل حقوقی که یک فرد در ایران برخوردار است، برخوردار باشیم. این چیز زیادی نیست اما در ایران این یک خواسته ی زیادی است.

کاوه: ما از زندگی مان چیز زیادی نمی خواهیم. خواسته من یک آپارتمان 40 متری است که من و پارتنرم، اون کسی که دوستش دارم، با هم توش زندگی کنیم. صبح بلند شویم و به سر کار برویم و کار کنم و وقتی به خانه آمدم آرامش را حس کنم. همین. فقط یک زندگی آرام در کنار دوست پسریم. دلم می خواهد به خواسته م برسیم و مجبور نباشم به خاطر عشقم اعدام و سنگسار بشم.

برو به صفحه اول

خودتان را معرفی کنید

من شقایق هستم 33 سال دارم و دوست دخترم نازنین که 32 سال دارد و مدت کوتاهی است به سوئیس آمده ایم. لژیون هستیم و چند سال است که با هم زندگی می کنیم.

شما لژیون را چگونه تعریف می کنید؟

شقایق: لژیون به زنی می گویند که از لحاظ جنسی و عاطفی به زن دیگری احساس و تمایل داشته باشد و فقط با زن باشد و هیچ گرایش جنسی به مرد نداشته باشد.



نازنین: یک لژیون در ایران شرایط متفاوتی دارد. خیلی ها مجبورند که با دروغ زندگی کنند و یا مجبورند ازدواج کنند و وقتی تن به این ازدواج دادند به نحوی مورد تجاوز قرار بگیرند و با دروغ به خودشان و همسرشان و حتی به بچه هایشان بزرگترین گناه را انجام داده اند.

شقایق: ما لژیون واقعی در ایران نداریم چون همه مجبورند به نحوی بایسکشوال باشند در جامعه ی ایران. مجبورند به دلیل جامعه و خانواده حداقل

یک بار ازدواج کنند و یا اینکه با پسری باشند و یا مورد تجاوز مردی قرار بگیرند. حق انتخاب ندارند که بتوانند تا آخر عمرش بدون مرد زندگی کند

شما اولین لژیون هایی هستید که من از نزدیک با آنها حرف می زنم. گی ها لژیون ها را نمی شناسند. دگرجنسگرایان هم لژیون ها را نمی شناسند

شاید بعضی از لژیون ها هم خودشان را نشناسند. چرا لژیون ها هیچ جا نیستند؟

شقایق: ترس. ترس از آشکارسازی. از اینکه اگر دیگران بفهمند چه فکری ممکن است راجع به آنها بکنند. ترس از اینکه در جامعه ی ما جایی ندارند. ما حتی خودمان خودمان را قبول نداریم، چطور می توانیم توقع داشته باشیم افراد دگرجنسگرا ما را بپذیرند. از خانواده ترس داریم. حتی خود ما دو نفر

که ادعا می کنیم پای همه چیز ایستاده ایم و تا اینجا آمدیم شاید تا چند سال پیش از نام لژیون متنفر بودیم. من با اینکه آن زمان دوست دختر

داشتم، سکس داشتم، با هیچ پسری هم در زندگی ام نبودم، اما از کلمه ی لژیون فرار می کردم چون هیچ اطلاعی نداشتم و زمانی با خودم کنار

آمدم که شروع به خواندن مقالاتی کردم درباره ی این که لژیون کیست و چه معنایی دارد. لژیون بر خلاف برداشت جامعه ی ما کسی نیست که

فیلم سکسی بازی می کند، لژیون به کسی می گویند که فقط به یک زن دیگر احساس دارد. و این حس می تواند بسیار زیبا باشد، فقط کافی

است که من خودم را باور داشته باشم.

نازنین: به خاطر باورهایی که خانواده های ایرانی دارند و فرهنگ قدیمی و سنتی ای که در جامعه ما وجود دارد و مهمترین آن می تواند ازدواج و

محدودیت زمانی حضور دختر در خانه ی پدرش باشد و ناخودآگاه حرف هایی که در بچگی یک فرد لژیون می شنود و این به سطح طبقاتی خانواده ها

بر می گردد و این که فرد در چه سطح فرهنگی بزرگ می شود، اما این حکم کلی نیست و بعضی ها که خیلی هم نسبتاً با فرهنگ هستند،

همجنسگرایی را خیلی وحشتناک می دانند. چیزی که از بچگی می شنوی و با آن بزرگ می شوی را باید خیلی قوی باشی تا با از سر بیرون کنی.

بعضی ها می توانند از همان اول با خانواده هایشان بجنگند. ممکن است خیلی مثل پسرها باشند و یا کسانی باشند که سعی می کنند خودشان

و خانواده هایشان را گول بزنند. از زمانی که اینترنت به ایران آمده توانسته به این اطلاع رسانی ها کمک کند، حداقل تا قبل از اینکه فیلتر بشود.

وقتی ما بتوانیم یک منبع اطلاعاتی داشته باشیم که مردم بتوانند حتی در تنهایی خودشان بخوانند و مطالعه کنند خیلی راحت می توانند با این

مسئله کنار بیایند و یا حداقل برایشان اندکی آشنا شود. یا به همین ماهواره ها اگر توجه کنیم می بینیم که تأثیر آن بر روی همه جامعه دیده می

شود، حتی بچه های کوچک در مهد کودک ها با کودکان 10 یا 15 سال پیش خیلی متفاوت اند. قضیه ی دوست پسر داشتن و یا دوست دختر

داشتن جا افتاده و پسر بچه برای دختر بچه قلب می کشد و مامان ها کادو می گیرند که بچه ها با هم بازی کنند و به اصطلاح با هم دوست باشند

در صورتی که این کار را سال ها پیش بد می دانستند نه تنها برای کودکان حتی برای بزرگسالان.

شقایق: گفته می شود که فرهنگ ما دوست دختر و پسر داشتن را نمی پذیرد، اما دخترهایی هم هستند در ایران که اصلاً این مورد برایشان مهم

نیست، چون دوست پسر دارند. خیلی ها هم هستند که از سن بلوغشان می گذرد و هیچ دوست پسری ندارند و تمام فامیل می گویند که وای

چقدر این دختر نجیبی است و نجیب بودن او را به نداشتن دوست پسر می دانند ولی به این فکر نمی کنند که این فردی که دوست پسر ندارد شاید هیچ گرایشی به پسر ندارد. کسی که دوست پسر ندارد لزوماً مومن و متعصب نیست و شاید همان گرایش نداشتن به پسر را پشت یک سری عقاید مذهبی خودش پنهان کند که آره بد است من با پسر ارتباط داشته باشم تا خودش را راحت تر به دختر نزدیک کند. ما همچنین آدم هایی در ایران زیاد داریم و فرهنگ ما این مسئله را بیشتر رشد داده و می توانم بگویم که درصد بایسکشوال ها و گی ها و لزبین ها در ایران فوق العاده زیاد است و متأسفانه هیچ کدام جرأت بیان کردنش را ندارند و وارد یک سری رابطه هایی می شوند که هم خودشان و هم دیگران را آزار می دهند. مثلاً بعضی از دخترها ازدواج می کنند با دختری هم رابطه دارند و یا شوهرشان با پسری رابطه دارد و همین موارد باعث نابودی آن خانواده و فرزندان آن می شود. این مسائل کم نیست.

نازنین: این مورد کمی هم به فرهنگ بسته ی ما بر می گردد، جایی که رابطه ی دختر و پسرها ممنوع است، خوب در بعضی مواقع ناچار گرایش جنسی را به طریق های دیگری ارضا می کنند. شاید دختری نتواند با پسری ارتباط برقرار کند، خب، با دوست دختر صمیمی اش این کار را انجام می دهد. ما نمی توانیم بگوئیم که این دختر صد در صد لزبین است، این تنها یک تجربه ی جنسی بوده. به قول شقایق گرایش به همجنس در تمام آدم ها وجود دارد و یک عده آن را تقویت می کنند و یک عده نه. برای این است که این موارد در ایران زیاد دیده می شود، چون در را می بندند و می گویند که خب چون تو با دوست دخترت هستی پس همه چیز خوب است و درستان را بخوانید. خب ممکن است هر اتفاقی بیفتد و آنها رابطه ی جنسی هم برقرار کنند.

یعنی منظور تو این است که بعضی مواقع شرایط یک فرد را مجبور به ارتباط جنسی می کند، و بعضی مواقع گرایش؟

نازنین: دقیقاً و متأسفانه در ایران شرایط عامل موثرتری است و بیشتر دیده می شود.

شقایق: اکثر آدم ها حداقل یک بار این تجربه را داشتند و این نمی تواند یک گرایش باشد. کسی که ادامه می دهد و این مسیر را منطبق بر احساسات خودش می داند، همجنسگرا و یا دوجنسگرا نامیده می شود، اما با فقط یک تجربه ی جنسی کسی همجنسگرا نیست. من معتقدم که همجنسگرایی به عوامل ژنتیکی بر می گردد و از زمان کودکی در فرد وجود دارد چون در مدرسه عاشق دختر همکلاسی اش می شود و هزاران دلیل دیگر که این گرایش از جامعه دریافت نشده. اما کسانی که فقط تجربه داشته اند ممکن است چند مدت دیگر اصلاً یادشان هم نیاید و به قول معروف دست از این کارها بردارند که از این نمونه افراد هم زیاد می بینیم.

یک کم به عقب تر برگردیم. من لزبین ها را با گی ها مقایسه می کنم. اولین عاملی که گی ها را مجبور می کند به خودشان فکر کنند و می فهمند با دیگران متفاوتند نگاه جامعه است. من با هر همجنسگرای مردی که صحبت کردم به شنیدن کلمه ی اواخواهر در ارتباط با گرایش جنسی شان برخورد کرده اند. چون با این اسم خطاب می شدند تحریک می شدند که کنجکاو می کنند. در مورد لزبین ها من چنین اسامی ای را نشنیده ام.

نازنین: نه نیست، و فقط ممکن است بگویند که مثل پسرها است، و این خوب است چون جامعه ی ایرانی به عنوان اینکه وای این زن چقدر مردانه و با حال است با او دوست می شوند و حمایتش می کنند.

شقایق: دخترهایی که لزبین هستند تا یک سنی با این اسامی و این گونه نگرش ها کنار می آیند و تأثیرات آن را خوب نشان می دهند، موهاشان را کوتاه می کنند و لباس های پسرانه می پوشند. حتی لزبین هایی که قیافه ی خیلی زنانه دارند در بچگی لباس هاشان با بقیه ی دخترها متفاوت بوده و در خانواده مطرح می شده که این مثل پسرهاست. به سن بلوغ که می رسند این دخترها، گفته می شود که این شخصیت قوی دارد و زن قوی ای است و باز هم او را درک نمی کنند، که دو حالت پیش می آید یا آن فرد خودش را با بقیه ی جامعه هماهنگ می کند و یا اینکه مثل عده ای دیگر که "بوچ" هستند در همان حالت مردانه می ماند، یعنی کاملاً یک دختر پسر نما. دگرجنسگونه نیست که بخواهد تغییر جنسیت بدهد، زنی است که تیپ و قیافه ی مردانه دارد و همجنسگراست. و معمولاً به چنین زن هایی در جامعه می گویند شیر زن، و صد تا مرد را حریف است و، اما به این فکر نمی کنند که این شخصیت مرد بودن در اومی تواند یک گرایش جنسی باشد. حتی خیلی از زن ها هم این مسأله را در مورد خودشان درک نمی کنند و آن را سرکوب می کنند و ناچار مجبور به ازدواج می شوند و افرادی که با این ها ازدواج می کنند معمولاً پسرهایی هستند که گی هستند و خودشان را نشناخته اند و این چنین دخترهایی را انتخاب می کنند و شروع به زندگی می کنند و این زن مردش را به چشم زنانه می بیند و آن مرد زنش را به چشم مردانه نگاه می کند و با هم زندگی می کنند. اگر زندگی آنها با آرامش جلو رود بعد از چند سال که آن زن دیگر از خانواده و

فرزند و همسایه‌ها تترسید، لژیون بودنش را فاش می‌کند، از مرد طلاق می‌گیرد و سعی می‌کند که مستقل زندگی کند و این یکی از دلایلی است که آمار طلاق در جامعه ما به شدت بالا رفته است. زن‌هایی هم که نمی‌توانند طلاق بگیرند زنانی نیستند که بتوانند به اصطلاح گلیم خود را از آب بکشند. ممکن است آن زن یک دوجنس‌گرای مفعول و یا یک همجنس‌گرای مفعول باشد و نتواند به خوبی خودش را در جامعه نگه دارد در نتیجه مجبور است زیر یوغ آن مرد بماند و هزار تجاوز را به جان خودش بخرد. ما خیلی‌ها را دیده‌ایم که بعد از 40 یا 50 سالگی دیگر خسته شده‌اند و از آن زندگی اسارتی خودشان بیرون آمده‌اند و تنها زندگی می‌کنند.

لژیون‌ها زنان همجنس‌گرا هستند. من معتقدم که جامعه و نظام مرد سالار دو برچسب منفی را به آنها می‌زند. یک، اینکه زن هستند و دو، همجنس‌گرا. خیلی از زن‌ها و مدافعان حقوق زنان لزوماً مدافعان حقوق لژیون‌ها نیستند و بعضی مواقع مخالفان شدید آنها هم هستند. شما در این مورد چه نظری دارید؟

شقایق: موافقم که دو برچسب منفی دارند، یعنی زن بودن در یک کشور مرد سالار و اسلامی چون اصلاً زن را آدم حساب نمی‌کنند و دیگر، لژیون بودنشان. این لژیون بودن خود دو نکته‌ی منفی دارد، اول اینکه گرایش جنسی نسبت به زن حرام و کفر است، اگر فاش شود، کشته خواهد شد. دوم اینکه، در لژیون بودن یک شخصیت مردانه‌ی نهفته است که زیر بار کسی نمی‌رود و در نتیجه مجبور می‌شود بجنگد، و آن جنگیدن باعث دردسرهای بیشتری برای زن می‌شود. راجع به مسائل فمینیستی من برخوردی نداشتم. خودم یک لژیونم و با مرد کاملاً مخالفم و همانطور که مرد، یک زن را به حساب نمی‌آورد من هم به عنوان یک زن لژیون، مرد را نمی‌توانم به حساب بیاورم. یعنی می‌خواهم نشان دهم که اگر زن از مرد بالاتر نیست پایین‌تر هم نیست. نمی‌دانم حرف فمینیست‌ها چیست؛ آنها از حقوق زن می‌خواهند دفاع کنند، ولی خودشان این حقوق را نقض می‌کنند و یک زن را به دلیل گرایش جنسی و مسأله‌ی شخصی‌اش به کناری می‌گذارند.

یعنی اینکه برخی از این افراد با تبعیض به دلیل جنسیت مبارزه می‌کنند اما خودشان به دلیل گرایش جنسی افراد را مورد تبعیض قرار می‌دهند؟

شقایق: دقیقاً این‌طور است. گرایش جنسی یک چیز کاملاً شخصی و خصوصی فرد است و همه آدم‌ها بر روی کره زمین این گرایش‌های مختلف را دارند حتی کسانی که خیلی ادعا می‌کنند دگرجنس‌گرا هستند در یک نقطه‌ی ای از زمان که هیچ‌کس از آن خبر ندارد برای خود یک فانتزی سکسی داشته‌اند و شاید به عمل هم درآمده و هیچ‌کس هم خبردار نیست چون یک گزینه است و آدم‌ها این کارها را می‌کنند، اما همه به همدیگر می‌گویند، نه تو حق نداری این کار را انجام دهی، بد است. این چیزی است که در تمام مراحل زندگی انسان‌ها بوده و همه این چیزها را تجربه کرده‌اند، یعنی زندگی شخصی هر کس به خودش مربوط است. مثل اینکه من تو را محکوم کنم که چرا خواب دیدی که با یک مرد ارتباط سکسی داشتی و یا چرا با زن هستی. من حق ندارم به خاطر خواب دیدن تو را مجرم بدانم. زندگی یک همجنس‌گرا در ایران هم دقیقاً همین است، یعنی به دلیل اینکه احساسی داری که مال تو است و کسی نمی‌تواند آن را از تو بگیرد، محکوم می‌شوی. همانطور که جلو خواب دیدن را نمی‌توان گرفت گرایش جنسی را هم نمی‌توان انتخاب کرد، غریزی است. با داشتن این گزینه تو محکوم به گناهی می‌شوی که مجازات آن مرگ است و سنگسار و اعدام. گناهی که حداقل مجازات آن برای تو شکنجه است. بدترین شکنجه و مجازات تجاوزی است که قبل از تصمیم گرفتن برای مرگ یا زندگی تو، انجام می‌شود. مردم کسانی مثل ما را به چشم یک حیوان و مریض نگاه می‌کنند، از نظر آنها ما کثیف هستیم و در نتیجه این جرأت را پیدا می‌کنند که به تو تجاوز کنند. آن کسی که به همجنس‌گرایان تجاوز می‌کند خودش بیمار و حیوان است، آن که همجنس‌گرا را به عنوان یک حیوان می‌بیند و برای ادب کردن تو تصمیم می‌گیرد که به تو تجاوز کند، بیمار است، این مسأله را ما خیلی زیاد دیدیم. دخترهایی که توسط مأمورین دستگیر شدند و به آنها تجاوز شده و یا کتک خورده‌اند و بعد از آن اگر مدرکی علیه این دخترها نداشتند آن‌ها را ول کردند. من خودم از نزدیک کسی را می‌شناسم که این بلا به سرش آمده و چون مدرکی از او نداشتند به او تجاوز کردند، شلاق زدند کتک زده‌اند و الان دو سال است که به صرع مبتلا شده و تحت نظر پزشک است چون ضربه‌های زیادی به او وارد کرده بودند و الان از دانشگاه هم اخراج شده است. این حداقل چیزی است که برای ما اتفاق می‌افتد. اگر کشته شده بود شاید خیلی برایش بهتر بود تا حالا که تا آخر عمرش باید این تجربه را جلو چشم داشته باشد که در زندان چه به سر او آمده است و زندگی‌اش چطور نابود شده. به این خاطر، نه دانشگاه می‌تواند برود و نه به خاطر مریضی‌های جسمی که پیدا کرده، رابطه‌ی عاطفی داشته باشد.

راجع به قانون مجازات گفتید آیا می دانید که مجازات لزبین ها در ایران چیست؟ بعضی ها معتقدند که وضعیت لزبین ها بهتر از گی هاست، چون گی ها اعدام می شوند و لزبین ها بعد از سه دفعه شلاق خوردن برای بار چهارم اعدام می شوند.

نازنین: مجازات لزبین ها صد درصد اعدام است. قبل از اعدام هم مورد تجاوز قرار می گیرند و این عذاب روحی خیلی بدتر از مرگ است. به نظر من باید این را مد نظر قرار داشت که یک گی چه از نظر فیزیکی و چه از نظر فکری به هر حال مرد است اما یک لزبین زن است و از نظر جسمی و روحی لطیف تر و حساس تر است. خب، بله، خیلی ها می گویند که سه دفعه ی اول شلاق می زنند و اگر تکرار شود برای بار چهارم اعدام می شوند. اما واقعیت این نیست، به دلیل اینکه همان دفعه ی اول که یک لزبین را دستگیر می کنند و می برند و به حال مرگ شکنجه می کنند و تجاوز می کنند، از آن اعدام بدتر است. متأسفانه اگر تا به حال هیچ صحبتی از این اعدام ها و تجاوز ها نشده به دلیل حفظ آبروی خانوادگی بوده چون هر چه باشد آن دختر، به عنوان دختر یک خانواده ی سنتی مطرح می شود. بازگو کردن تجاوز به یک دختر حتی اگر دگرجنسگرا هم باشد برای خانواده ها بسیار سخت و مایه ی بی آبرویی است و معمولاً حاضر به شکایت هم نیستند و خیلی کم کار به دادگاه می کشد. در جامعه ی ما حتی اگر حق با دختر باشد و ثابت شود که مورد تجاوز قرار گرفته، مردم بعد از آن نگاهی به او می کنند که بدتر از تجاوز است، چه برسد به اینکه قانون مجازات تجاوز برای اثبات تجاوز به زن نیاز به 4 شاهد مرد دارد. در نتیجه، اتفاقاتی که در ایران بر سر یک دختر می آید خیلی کمتر عنوان می شود.

من با خیلی از دگرجنسگرایان صحبت کرده ام. اکثر آنها می گویند که ما نمی توانیم گی ها را قبول کنیم اما با لزبین ها مشکلی نداریم.

نازنین: کی این حرف را زده! به نظر من این دگرجنسگرایانی که می گویند ما لزبین ها را قبول داریم بیشتر آقایان هستند. چون در ذهنیت ایشان وقتی دو زن با هم هستند لذت می برند و دوست دارند که ببینند و حتی وقتی که برای رد درخواست سکس آنها می گوئیم که ما لزبین هستیم اول از همه لذت می برد که ما را نگاه کند و با آن افکار مرضی که دارد با خود فکر می کند که حالا می توانم همزمان با دو زن سکس داشته باشم. به خاطر ذهنیت کثیف خودشان می گویند که ما لزبین ها را قبول داریم در صورتی که فقط کافی است به آنها بگوئید من حاضر نیستم که دست تو به بدن من بخورد، و اصلاً حاضر نیستم که ترا ببینم و در آن موقع است که این آقای به اصطلاح حامی، دشمن این لزبین می شود و حتی ممکن است او را لو دهد که به قیمت جان این زن تمام شود.

یعنی به این دلیل که زن را ابزار دفع شهوت مرد می داند، ارتباط بین دو زن را هم در همان راستا نگاه می کند.

نازنین: دقیقاً همینطور است. شما فیلم های سکسی که برای دگرجنسگرایان ساخته می شود را نگاه کنید، محال است یک صحنه که دو زن با هم سکس می کنند، نداشته باشد. محال است که یک مرد با دو زن نشان داده نشود. چون که آنها لذت می برند و فقط به خاطر شهوت و میل جنسی خودشان است و این هم یک نوع ارتباط جنسی برای آنها است.

شقایق: خیلی از افراد وقتی که این نمونه فیلم ها را می بینند می گویند که این لزبین هایی که در فیلم هستند در نهایت با اسباب بازی های جنسی خودشان را ارضا می کنند پس چرا از اول به سراغ مرد طبیعی نمی روند. خوب کاملاً واضح است چون آنها لزبین نیستند و فقط در آن فیلم سکسی بازی می کنند و هدف تجاری دارند. اصلاً سکس لزبین ها اینطوری که نشان داده می شود نیست.

سکس لزبین ها چطور است و چه تفاوتی با سکس هایی که در فیلم های سکسی نشان داده می شود، دارد؟

شقایق: سکس لزبین ها احساسی است. احساس دو زن نسبت به هم. سکس نیست، عشق بازی است. ممکن است بعد از 50 بار عشق بازی کردن دوست داشته باشند به عنوان فانتزی هم که شده هارد سکس داشته باشند اما باز هم احساس در آن نقش اول را دارد. سکس تجاری با سکس لزبین ها فرق دارد. ما لزبین ها آنهایی که در فیلم های سکسی هستند را به عنوان لزبین قبول نداریم. چون آنها لزبین نیستند. لزبین ها تقریباً مثل فمینیست ها هستند و خود را محتاج به مرد نمی دانند. مردهای دگرجنسگرا فکر می کنند لزبین ها حاضرند که با یک زن دیگر با آنها به رختخواب بیایند چون یک زن دگرجنسگرا حاضر نیست این کار را انجام دهد اما نمی دانند که لزبین ها حاضر نیستند با هیچ مردی رابطه ی جنسی به هیچ شکلی برقرار کنند. بهترین جوابی که می توانم به افرادی که فکر می کنند لزبین ها و یا گی ها همان آدم هایی هستند که در فیلم های سکسی می بینند این است که پس در این صورت طرز فکر رابطه ی دگرجنسگرایان هم همانند آدم هایی است که در آن فیلم ها می بینند که می تواند شامل انواع سکس های مریض چند نفری حتی با حیوان باشد که این دید اصلاً درست نیست. فیلم های سکسی معرف همه ی آدم ها

نیستند، البته نمی گویم که همه ی لزیبن ها آدم های با احساسی هستند، بله، ممکن است لزیبن هایی هم باشند که بیمار باشند. مثل دگرجنسگرایانی که جامعه آنها را خراب می نامد. این درصدی از هر جامعه ای است.

نازین: اگر واقعاً کسی دوست دارد که روابط واقعی لزیبن ها را بشناسد و از نحوه ارتباط های جنسی آنها اطلاعات کسب کند می تواند فیلم های عاشقانه ی لزیبن ها را ببیند. از جمله سریالی است به نام The L World که زندگی لزیبن هایی در لس آنجلس است که هیچ مردی هم در آن حضور ندارد. آماری که گرفته اند نشان می دهد اکثر بینندگان این سریال دگرجنسگرا هستند. چون دوست دارند بفهمند زندگی یک لزیبن یعنی چی. همه ی این فیلم ها بر روی اینترنت است و مردم می توانند همه را دانلود کنند. من زمانی که در ایران بودم این کار را می کردم. شقایق: اکثراً به محض اینکه می خواهند با یک لزیبن آشنا شوند، می پرسند، شما چطور سکس می کنید؟ خوب این افراد می توانند این فیلم ها را ببینند. من شخصاً دوست ندارم اصلاً راجع به ارتباطات جنسی ام صحبت کنم و همیشه با این سؤالات مشکل داشته ام. خوب به جای دیدن فیلم های سکسی می توانید فیلم های مربوط به لزیبن ها را ببینید، آن احساساتی که یک زن لزیبن دارد. افراد فکر می کنند گی ها آلت تناسلی دارند و دخول صورت می گیرد، اما لزیبن ها چون هیچ چیز ندارند در نتیجه دخول صورت نمی گیرد. در صورتی که سکس لزیبن ها به همان اندازه ی سکس دگرجنسگرایان کامل است. سکس لزیبن ها هیچ نیازی به دخول یک آلت مصنوعی ندارد و می توانند بدون دخول از هم ارضا شوند. در نهایت می توانم بگویم تا لزیبن نباشند نمی توانند بفهمند که این رابطه چطور است.

خوب ممکن است آن فیلم ها که با توجه به فرهنگ کشورهایشان ساخته شده شناخت درستی به جامعه ی ایران ندهد. تفاوت لزیبن های ایران با لزیبن های خارجی چیست؟

شقایق: هیچ تفاوتی از نظر احساس و عاطفه و عشق و جسمی ندارند. تنها تفاوت ما در این است که حق ما در ایران خورده می شود و امنیت جانی از طرف دولت نداریم. خود ما این شرایط را در ایران تجربه کرده ایم، اگر کسی می فهمید ما لزیبن هستیم تهدید هایی شروع می شد که اگر با ما نباشید و یا اگر این کار و یا آن کار را نکنید ما به راحتی می توانیم شما را به پای اعدام بکشانیم و ما هیچ دفاعی نداشتیم. اما لزیبن های کشورهای غربی اگر مورد قبول مردم نباشند حداقل پشتوانه ی حمایت دولتی و قانونی دارند. ما مدتی در شهری زندگی می کردیم که بسیار مذهبی بود و امنیتی نداشتیم اما الان احساس می کنیم که دولت حامی ماست و اگر کسی به ما توهین کرد می توانیم به پلیس پناه ببریم. من در ایران نمی توانستم این کار را بکنم چون مجرم اصلی من می شدم و خود آن فرد که به او پناه برده بودیم ما را مجازات می کرد.

شما بیشترین مشکل لزیبن ها را تجاوز عنوان کردید. مشکل دیگری که زندگی روزمره ی لزیبن ها را در ایران تهدید می کند چیست، مشکلی که آنها را مجبور می کند فرار از کشور را انتخاب کنند. معمولاً اطلاعاتی از وضعیت گی ها در ایران در دسترس خیلی از سازمان های حقوقی هست، اما وضعیت لزیبن ها همچنان مبهم است. چه توضیحی در این باره می توانید بدهید؟

نازین: از همه بدتر منزوی بودن لزیبن ایرانی است؛ ناخودآگاه طرد می شود. اوایل تا حدی می توانی با دوستان خودت ارتباط برقرار کنی اما با گذشت مدت زمان نه چندان طولانی، صمیمی ترین دوستان خودت را از دست می دهی. سخت است که خود واقعی ات را به دوستت نشان دهی، بعضی مواقع از جواب دادن به دوستان معذوری، نمی دانی که چه چیزی را می توانی بگویی. مثلاً همین دوست پسر نداشتن یا الکی اسامی پسر آوردن، تا چقدر باید به این بازی ها ادامه داد؟ خوب مسلماً بعد از مدتی همه کنار می روند و تنها می شوی و مجبوری که افرادی که مثل خودت هستند را پیدا کنی که خوب مشکلات بسیار زیادی هم در آن جامعه ی لزیبن به وجود می آید و به حدی می رسد که نمی توانی با این لزیبن ها هم ارتباط برقرار کنی و تنهای تنها می شوی به حدی که حتی انگیزه ای نداری از اتاقت بیرون بیایی.

شقایق: دو حالت من می توانم ذکر کنم، یکی در شرایطی که یک دختر خودش را به عنوان یک لزیبن می شناسد، و دیگر موقعی که هنوز خودش را نشناخته. زمانی که خودش را هنوز نشناخته سعی می کند که فقط از پسرها دوری کند و با دوستان دخترش باشد. تا یک سن معینی می تواند به این روند ادامه دهد اما از یک سنی او را مجبور می کنند که ازدواج کند و راه فراری ندارد و این در اصل حکم تجاوز دارد. شاید نتوانم کلمه ی مناسبی برای این ظلم و این اجبار پیدا کنم. شاید تجاوز کلمه ی خیلی راحتی باشد اما تا زمانی که مورد تجاوز قرار نگرفته باشی نمی توانی آن را درک کنی. فکر می کنم بدترین شکنجه است. از مرگ هم سخت تر است چون مرگ یک لحظه است و بعد از آن را نمی فهمی. این زنان لزیبن که ازدواج می کنند هر شب مورد تجاوز قرار می گیرند. خوب مسلماً دچار مشکلات روحی و روانی زیادی می شوند. تشنج ها، بیماری های جسمی، حس کینه و

انتقام و .. که حاصل این تجاوز هاست برای یک فرد لزبین در ایران ممکن است اتفاق بیافتد و مدام هم تکرار شود. حالت دوم لزبینی است که خودش را می شناسد و یا به نوعی توسط خانواده اش کشف می شود. یا مچش را می گیرند یا آپوریزی می شود که حتما کتک را از خانواده اش می خورد و اگر شانس بیاورد و او را طرد نکنند که بخواهد دختر فراری شود و به پارک ها و در نتیجه فحشا کشیده شود، او را مجبور می کنند که به پزشک مراجعه کند. به دکترهای روانپزشک و روانکاو مراجعه می کنند. هر دوی ما را هم پیش این دکترها برده اند. انواع و اقسام قرص ها به ما می دهند. یکی از قرص هایی که دکتر به نازنین داده بود باعث شد که او دو روز در بیمارستان بستری شود چون قرصی به او داده بود که برای روانی هایی استفاده می شود که می خواهند آنها را بی هوش کنند. این دکترها هم که اصلاً رفتار مناسبی ندارند و ما را انسان هایی کثیف می دانند. یادم است که مادرم مرا پیش یک دکتر زنان برد و او مادرم را از مطب بیرون انداخت و گفت که دختر تو کثافت است، از مطب من بیرون بروید. وقتی این تجویز این دکترها کارساز نشد بعد تصمیم می گیرند که او را تغییر جنسیت دهند. می گویند، خب، عزیز من، اشکال ندارد، حالا که نشد تغییر جنسیت بده تا پسر شوی. برای خانواده ی ایرانی پسر داشتن هم افتخار است و آنقدر که می توانند با دخترانی که پسر می شوند کنار بیایند نمی توانند پسرهایی که دختر می شوند را تحمل کنند چون آن ننگ بزرگی است. پدر من گفت، من آنقدر ناراحتم که تو این مشکل را داری که انگار پسرم گی باشد. من گفتم که چه فرقی دارد و من هم همان هستم. خوب تغییر جنسیت هم در ایران خیلی راحت است. خوشبختانه دکتری که برای تنظیم هورمون پیشش رفته بودم، به من گفت، تو کاملاً زن هستی. من با کلی مقاومت بالاخره توانستم خودم باشم. طرد شدم، اما روی پای خودم ایستادم. نازنین را داشتم. توانایی زندگی تنها و مستقل را داشتم که خوب خیلی ها ندارند و به فحشا کشیده می شوند. من تغییر جنسیت ندادم اما خیلی ها این کار را کردند.

نازنین: خیلی از خانواده ها می گفتند که هر غلطی بکنید اما جلو چشم ما نباشد. بعضی از دخترها مجبور بودند با یک پسر بیرون بروند و سر کوجه از او خداحافظی کنند. خوب این همه مشکلات وجود دارد و غیر قابل توضیح است و مثل آتش زیر خاکستر می ماند. یک گی را اواخواهر می گویند و هزار تا فحش به او می دهند. کتک می خورد، حکم اعدام و شکنجه می گیرد و ... اما علنی است. مشخص است. اما یک لزبین مشخص نیست، نه می تواند داد بزند و نه می تواند فحش بدهد و این همه انرژی های منفی در او می ماند.

شقایق: حالا شما حساب کنید یک انسان وقتی این همه انرژی منفی و مشکلات و تجاوز و درد در او بماند و هیچ حمایتی از طرف خانواده نداشته باشد و نتواند شغلی داشته باشد و کار کند و حتی نتواند یک اتاق در یک هتل برای خودش بگیرد و اگر به هتل رفت او را به اماکن می فرستند و در آنجا می پرسند که به چه دلیل از خانه بیرون آمدی پس فراری هستی و امشب خودمان حال تو را جا می آوریم و ناچار می شود در خیابان بخوابد، چه شرایط روحی ای خواهد داشت. این اتفاق افتاده که من می گویم. اگر موفق بشود که به سختی خانه ای برای اجاره پیدا کند، ناچار است نره خری (بیخشید) را ببرد و نشان بدهد که مثلاً این دوست پسر و یا پدر و یا از اقوام من است تا اجاره نامه را به نام او بنویسند. تازه اول مشکلات است، چون دختر مجرد هستی و در محیط کار مدام پیشنهادهای جنسی می گیری و چون رد می کنی از کار اخراج می شوی. مگر اینکه خود آدم تجارتی را راه اندازی کند که به راحتی توسط دیگران نابود می شود، چون زن هستیم. وقتی که سرپناه نداری شغل نداری حمایت نداری، چه باید بکنی، خب، بعضی ها تصمیم می گیرند که تجاوز هر شب و هر هفته ی آن مرتیکه را تحمل کنند تا حداقل سرپناهی داشته باشند. با خود می گویند در خانه مورد تجاوز قرار می گیرم اما وقتی از خانه بیرون می روم با دوست دخترم هستم.

نازنین: خیلی از خانواده های با فرهنگ و پولدار هم بچه هایشان را می فرستند خارج. می گویند هر غلطی دلت می خواهد اونجا بکن تا ما نبینیم. هر وقت فکر کردی که می خواهی برگردی و اینجا زندگی کنی، باید ازدواج کنی تا ما پیش خاله و عمو و دایی سرافکنده نباشیم. یعنی اگر بپذیرند هم می گویند دور شو، برو تا تو را نبینیم. می پذیریم، اما برو. برو تا کسی از تو نپرسد و اگر پرسیدند که فلانی چکار می کند بتوانیم بگویم خارج است. کسی دستش به تو نرسد و سر در نیاورد و ما آبرویمان نرود. در نهایت، به اصطلاح، خانواده های روشن فکر خیلی شیک بچه هایشان را طرد می کنند.

شقایق: ما فقط امنیت جانی می خواهیم. ما آزارمان به کسی نمی رسد. یعنی توانایی آزار رساندن به کسی را نداریم. هر چه بگویم که شیریم و قوی هستیم اما زنیم و در مقابل قدرت بدنی یک مرد دوام نمی آوریم. بله اکثر لزبین ها کلاس دفاع شخصی و کاراته می روند. در تیم های کاراته و

بسکتبال زنان همه ی لژیبن ها را می بینی. در اردوها باید بینی که چه خبر است و کسی هم کاری به کار آنها ندارد چون همه مثل هم هستند. یعنی پاتوق لژیبن ها را بخواهی باید به سراغ تیم های ورزشی بروی. ما به کسی آزار نمی رسانیم و فقط حق زندگی داشتن می خواهیم.

شبکه ارتباطی لژیبن ها در ایران چگونه است؟

شقایق: تعدادی از طریق اینترنت با هم در ارتباط هستند که همه همدیگر را می شناسند و متأسفانه هیچ کدام چشم دیدن همدیگر را ندارند و آبروریزی های زیادی می شود. به خانواده های همدیگر می گویند، از هم شکایت می کنند، مثلاً می گویند اگر با من دوست نباشی و یا فلان کار را نکنی به همه می گویم که لژیبن هستی. همدیگر را کاملاً می شناسند و با هم در ارتباط هستند. یک عده دیگر هم که اینترنتی نیستند لژیبن هایی هستند که با دوست دخترهای دبیرستانی و یا دوران کودکی و .. در ارتباط اند و اصلاً اطلاعی هم از این جریانات ندارند و شاید حتی ندانند که لژیبن هستند فقط می دانند که عاشق این دخترند. بعضی مواقع هم مجبور می شوند ازدواج کنند. من کسانی را می شناسم که از دوران راهنمایی با هم بودند و چند بار از مدرسه هم اخراج شدند و همیشه با هم بودند و برای هم می مردند اما مجبور شدند ازدواج کنند. هر دو همزمان ازدواج کردند و جالب اینجا بود که وقتی هر دو ازدواج کردند هر دو زن با هم رفتند شمال و این دو زن با هم بودند و آن دو مرد هم با هم بودند. اما هیچ کس نمی فهمد و همه می گویند وای چه زوج های موفقی، اما کسی نمی داند که چه رابطه ای میان این ها است. نازنین: کلاً شبکه ی ارتباطی لژیبن ها در ایران چندان جالب نیست. قبلاً یک سری سایت هایی بود که از طریق آن لژیبن ها با هم آشنا می شدند. اما از وقتی که بسته شد و یا فیلتر شدند وضعیت خیلی بدتر شده است. بیشتر آنها می گویند که من لژیبن نیستم، اما تا آخر عمرم عاشق فلانی هستم. حتی خودشان هم قبول ندارند که وقتی با دوست دخترشان سکس می کنند لژیبن اند و فکر می کنند لژیبن ها همان هنرپیشه های فیلم های سکسی هستند.

در ایران یک جامعه کی داریم یک جامعه ی لژیبن و این دو تا ارتباط آنجانی با هم ندارند در صورتی که باید با هم در ارتباط باشند چون هر دو گروه همجنسگرا هستند. چرا این دو جامعه با هم بی ارتباط اند؟

نازنین: به خاطر اینکه گی ها لژیبن ها را درک نمی کنند و نمی فهمند که اینها چه نوع ارتباطی با هم دارند و وقتی که می پرسند شما چگونه با هم سکس می کنید، برای لژیبن های خیلی توهین آمیز است و سریع خودشان را کنار می کشند و ناخود آگاه دیواری بین آنها کشیده می شود. شقایق: البته ارتباط وجود دارد، معمولاً گی ها و لژیبن ها هر کدام حداقل با چند نفر در ارتباط اند. اما ارتباط آنها مثل گی ها با هم زیاد نیست. بعضی ها در چت روم ها دنبال لژیبن ها می گردند که خوب متأسفانه آنجا هم جای مناسبی نیست چون اکثر آنها لژیبن نیستند. لژیبن های واقعی هم که در روم هستند چون مدام با افراد بیمار و دگرجنسگرایانی که فقط برای کنجکاوی تماس برقرار کرده اند، برخورد می کنند دیگر حاضر نیستند با هیچ کس ارتباط برقرار کنند. معمولاً لژیبن ها در چت روم ها نیستند و فقط ارتباطات ایمیلی و پروفایلی دارند.

شما به عنوان یک زوج لژیبن چه راهی را پیشنهاد می کنید که بتوان این جدایی را از بین برد و اتحاد داشت؟

شقایق: اطلاعات گی ها را راجع به سکس لژیبن ها زیاد کنید. البته حق دارند چون بی اطلاع هستند و می خواهد بدانند. نازنین: دادن اطلاعات درست، دیدن فیلم های مناسب، شناخت لژیبن ها، همه می تواند در بهبود این ارتباط نقش داشته باشد. متأسفانه سمبل یک زن لژیبن شده دو زن لخت با سینه های گنده. این کاملاً اشتباه است. هم گی ها باید لژیبن ها را درست بشناسند و هم لژیبن ها گی ها را بشناسند تا بتوانند ارتباط خوبی برقرار کنند.

پس باید به همه ی گی ها بگویم که پرسیدن در مورد سکس شما چه طوری است، ممنوع! خوب در آخر چه حرف هایی دوست دارید اضافه کنید؟

نازنین: دوست دارم بگویم که یک لژیبن می تواند نماز بخواند، می تواند مؤمن ترین آدم ها باشد. ما را خدا آفریده و تفاوتمان مثل سفید پوست و سیاه پوست است. ما همجنسگرا هستیم و یک عده دگرجنسگرا.

شقایق: یک لژیبن این طور نیست که همه را لخت ببیند و بخواهد با همه اطرافیانش سکس کند، بیشتر به عشق و عاطفه اهمیت می دهد. لژیبن بودن یک صفت نیست، یک گرایش جنسی است. از همجنسگرایان دوری نکنید. از افراد آدم نما و حیوان صفت مردم دوری نمی کنند اما از همجنسگرایان دور می شوند و آنها را غیر طبیعی می دانند. این خوب و بدها، صفت ها و غیر طبیعی بودن را جامعه به افرادش نسبت می دهد؛ این جامعه کیست؟ خود ما انسان ها.

ممکن است خودتان را معرفی کنید؟

من پویا هستم، 26 ساله و همجنسگرا.

من هم سروش هستم 23 ساله و همجنسگرا که مدت شش ماه است در ترکیه هستم.

زندگی یک همجنسگرا در ایران را چگونه تشریح می‌کنی؟

پویا: یک گی در ایران اصلاً زندگی ندارد که بخواهم تشریح کنم. زندگی برایش بی مفهوم است و درکی از خود و زندگیش ندارد. هزار و یک مشکل دارد، خانواده، جامعه، دولت و ... من خودم فوق دیپلم دارم، اما در ایران من را به عنوان منشی هم قبول نمی‌کردند چون با بقیه فرق داشتم.

نمی‌گفتند که همجنسگرا هستی اما هیچ کاری به من نمی‌دادند و از طرز حرف زدنشان کاملاً معلوم بود. خانواده ام من را درک نمی‌کردند. مردم تمسخر می‌کردند و اذیت‌های آنچنانی که حتی حاضر نمی‌شدم از خانه بیرون بروم. جای یک گی تو ایران نیست چون فرهنگ مردم نمی‌تواند حضور گی را بپذیرد. یک همجنسگرا اجازه ی حرف زدن درباره ی خودش را ندارد و همه او را به چشم دیگری نگاه می‌کنند. می‌گویند که این کونی، ابنه ای یا اوخواهر است.

من با هر همجنسگرایی حرف زدم به کلمه ی اوخواهر رسیدم، و همه از این کلمه ناراحت می‌شوند و آن را یک توهین می‌دانند. به نظر تو

اوخواهر کیست و چرا این کلمه را به کار می‌برند؟

همیشه در هر جمعی که بودم به من می‌گفتند اوخواهر هستم و همه شروع می‌کردند به خندیدن و این کلمه برای من نفرت انگیز شده بود چون این اسم باعث می‌شد به مسخره گرفته شوم، و من را اذیت می‌کرد به همین خاطر همه از کلمه ی اوخواهر دوری می‌کنند.

سروش: اوخواهر چیزی است که من از بچگی هم در خانواده هم در مدرسه و جامعه همیشه بدک کشیده م و هیچ وقت این کلمه برای ما غریب

نبود و همه جا این را می‌شنیدیم چون آنقدر ما را با این اسم صدا کرده بودند که دیگر برای ما عادی شده بود به طوریکه بعضی وقت‌ها واقعاً

احساس می‌کردم که واقعاً من اوخواهر هستم و این اسم ما شده بود، با اینکه این اسم در جامعه ی ما حرف بدی است و هر مردی که این کلمه را بشنود ناراحت می‌شود. پدر و برادر من از اینکه دیگران به من اوخواهر می‌گفتند خیلی ناراحت می‌شدند و به اصطلاح غیرتی می‌شدند.

چرا مردم کلمه اوخواهر را به کار می‌برند؟

سروش: چون درک نمی‌کنند. اگر یک مرد دوست دارد که تمیز باشد و لباس‌هایی بپوشد که در عرف جامعه نیست به او اوخواهر می‌گویند.

پویا: حتی رنگ‌های شاد پوشیدن و ادکلن زدن هم باعث می‌شود که مردم بگویند این اوخواهر است. مثلاً من پوشیدن رنگ قرمز را خیلی دوست دارم اما در ایران نمی‌توانستم به راحتی این کار را بکنم و برای من آرزو شده بود.

سروش: من وقتی کیف کولی به پشتم می‌انداختم و در خیابان راه می‌رفتم همه ی ماشین‌ها برای من بوق می‌زدند و وقتی کیف را فقط روی یک دوشم می‌انداختم، می‌رفتند. مردم ما فرهنگ استفاده از کیف را ندارند و دو کول انداختن را مال دخترها می‌دانند چه برسد به بوی ادکلن و رنگ‌ها.

به نظر شما در جامعه ای که استفاده از رنگ‌های شاد و بوهای مختلف، ناهنجاری است، چه باید کرد؟

سروش: به نظر من یک نفر قدرت عوض کردن این فرهنگ را ندارد، زیاد طول می‌کشد. باید تبلیغات و آگاهی‌رسانی شود.

پویا: باید گفت به مردم گفت که چنین افرادی وجود دارند و مثل همه ی آدم‌ها حق زندگی کردن دارند و باید آنها را همین‌طور که هستند قبول کنند.

باید بگوییم که ما را قبول داشته باشید. پوشیدن یک تی‌شرت، و یک رنگ خاص، تنها نشان‌دهنده ی شخصیت نیست. باید بخواهیم که به حرف‌هایمان گوش دهند و در مورد این سلیقه‌های ما با ما صحبت کنند و نه اینکه چشم بسته در مورد فردی که هیچ چیز از حقیقت او نمی‌دانند حرف بزنند یا او را تمسخر کنند.

خانواده ی شما از گرایش جنسی تان اطلاع دارند؟

پویا: خانواده‌ی من نه، اما یک چیزهایی بو برده اند و مشکوک اند. قدیمی اند، چیزی راجع به همجنسگرایان و ... نمی دانند و فکر می کنند هر مردی که به دنیا آمد باید با یک زن ازدواج کند و بچه دار شود. نمی دانند که چنین چیزهایی هم است. به همین خاطر معتقدم که باید اطلاع رسانی شود. من اگر یک زندگی راحتی داشتم هیچوقت از ایران خارج نمی شدم به جایی بروم که وضعیت زندگی کردنم اینطور باشد که می بینید. سروش: هر کسی حق دارد مدل زندگی اش را خودش تعیین کند. وقتی که مثلاً یک فرد با رفتارهایش به من آسیبی نمی رساند من نباید با او مشکلی داشته باشم و به او ایراد بگیرم. مردم ما دوست دارند کنجکاوی کنند که مثلاً شما چرا اینطور هستید، و وقتی که بفهمند شروع به نفی کردن می کنند. من هیچوقت نتوانستم در ایران راجع به آن چیزی که هستم حرف بزنم و این عقده ای برای من شده که دلم می خواهد هر جا که هستم و هر کس را که می بینم داد بزنم که من گی هستم و حق زندگی دارم. یک گی سر کار می رود درس می خواند ازدواج می کند و بچه باید داشته باشد.

پویا: تمام حقوق هاپی که یک فرد در جامعه دارد باید برای یک همجنسگرا هم به یکسان وجود داشته باشد. باید اجازه ی جرف زدن داشته باشد و به او احترام بگذارند نه اینکه او را محکوم کرده و به خاطر تفاوت گرایش جنسی اش با دیگران از جامعه طردش کنند. سروش: ما هم یک انسان هستیم. همانطور که یک فرد دگرجنسگرا حق زندگی در جامعه را دارد و می خواهد ازدواج کند، ما هم همین حق را داریم. دلیل ندارد که وقتی مردم جامعه ی ما فهمیدند که ما همجنسگراییم سریع ما را به چشم آدم هاپی منحرف و مفسد نگاه کنند. همجنسگرایی من که دست من نبوده است. برادر دو قلو ی من همجنسگرا نیست و کاملاً دگرجنسگراست. من خودم نخواستم که همجنسگرا بشوم، همانطور که او خودش نخواست که دگرجنسگرا باشد. من از ایران خارج شده ام و تمام پل های پشت سرم را شکسته ام تا فقط به آن چیزی که هستم برسم.

یک روز زندگی در ایران را برای من تعریف کن.

سروش: من در ایران سروش واقعی نبودم، کسی بودم که ماسکی به صورت داشتم و مجبور بودم همیشه گوشه گیر و تنها باشم تا هیچ کس از مشکلات و تفاوت های من خبردار نشود، چون اگر هر کس مطلع می شد یا تجاوز می کرد یا تمسخر. به ما به خیال اینکه کمک می کنند، ظلم می کردند. مثلاً می گفتند، نه، تو خوب می شوی، بیا با دختر سکس کن تا نظرت عوض شود و ... و ما را مجبور به خیلی کارها می کردند که این ظلم بود. وقتی که می دیدند این فشارها تأثیری ندارد، از راه های دیگری استفاده می کردند، کتک می زدند فحاشی می کردند تجاوز می کردند. تمام لحظات ما در ایران پر از استرس و عذاب بود. با وجود اینکه در اینجا مشکلات بسیار زیادی دارم اما از ایران برای من بهتر است. شاید مردمی که در این شهرند خیلی از ایران و جامعه ی آنجا بدتر باشند، اما دیگر خانواده ای نیست، برادر بزرگتری نیست که به خاطر هر چیز کوچک از رنگ لباس گرفته تا طرز حرف زدن تو را کتک بزند و محدود کند. حداقل در این چهار دیواری که الان زندگی می کنم مجبور به نقش بازی کردن نیستم و خودمم.

تو مشکل خانوادگی داشتی؟

سروش: بله. از هر لحاظی مشکل داشتم. من مجبور بودم رفتاری مشابه برادرهای دگرجنسگرایم داشته باشم و خانواده ام تفاوت مرا نمی پذیرفتند و مدام مرا با آنها مقایسه می کردند. تنها زمانی که راحت بودم شب ها وقت خواب بود چون کسی دور و برم نبود که ایراد بگیرد چرا مثل برادرت نخوایدی.

پویا: من هم همینطور. همین که من را درک نمی کردند و رفتار های من را غیر قابل تحمل می دانستند برای من بسیار سخت بود. من حتی نمی توانستم در یک جشن لباسی را که دوست دارم بپوشم. یک بار در جشن تولد یکی از آشنایان لباس آستین حلقه ای با شلوار جین پوشیدم و یکی از فامیل گفته بود اگر من جای پدر فلانی بودم اسم او را از شناسنامه ام خط می زدم، این چه وضع لباس پوشیدن یک مرد است. طوری که همان شب من از دست پدرم کتک خوردم و آن مهمانی به دهنم زهر شد فقط به خاطر لباس آستین حلقه ای. مگر من حق انتخاب ندارم؟ مگر هیچ دگرجنسگرایی لباس آستین حلقه ای نمی پوشد؟ چرا اینقدر به ما ایراد می گرفتند؟

سروش: بدبخت ترین قشر جامعه ایران همجنسگرایان هستند. من یک نفر را می شناسم که در یکی از روستا ها زندگی می کرد و چون نمی دانست که همجنسگرایی غیرطبیعی نیست به خاطر افکار بدی که جامعه در مغزش کرده بود در اصطبل خانه شان دست به خودکشی زد تا از این

گناه و اشتباه راحت شود. این پسر به خاطر نبودن اطلاعات کافی و صحیح حس کرده که تنها فردی است که این حس را دارد اما اگر اطلاع رسانی باشد همه در همه جا می توانند با روحیات و گرایشات خود آشنا شوند. در ایران اکثر همجنسگرایان از همجنسگرا بودنشان فرار می کنند چون می ترسند و همیشه انکار می کنند چون مشکلاتی که در صورت گفتن به سرشان می آید خیلی بدتر است.

پویا: همین که یک جوان همجنسگرا نتواند کاری پیدا کند و باید دستش را جلو این و آن دراز کند و به پدر و مادرش برای پول توی جیبی التماس کند، مشکل بسیار بزرگی است و آینده ی خیلی بدی در انتظار این فرد می تواند باشد. من دوست ندارم به کسی احتیاج داشته باشم دوست دارم خودم کار کنم و از پول خودم استفاده کنم اما به من کار نمی دهند.

سروش: برخی مواقع هم اقدام به تن فروشی می کنند. پدر من همیشه می گفت تو مثل یک دختر هستی و من باید تا آخر عمر به تو پول بدهم و تو هیچ بازدهی نداری. برادرم به من می گفت تو مثل یک انگل هستی، فقط مصرف کننده ای و هیچوقت تولید کننده نیستی؛ فقط چون من همجنسگرا بودم و مثل آنها نبودم. به همین خاطر است که می گویم سخت ترین شرایط برای همین افراد دگرباش است. یکی از دوستان من شش بار دست به خودکشی زده بود و بار آخر با مرگ موش خودکشی کرد، چون همجنسگرا بود و خانواده اش او را تحت فشار گذاشته بودند که خودت را باید اصلاح کنی. یکی دیگر از دوستانم بارها و بارها از دست خانواه اش فرار کرد. من شاهد بودم که مادرش چه حرف های زشتی می زد و می گفت تو باید در این خانه بپوسی تا بمیری. پدرش وقتی دکتر برایش توضیح داد که فرزند شما همجنسگرا است، گفته بود که باشه، پسر من هر طور که هست یا باید بمیرد یا خودش را درست کند. اگر گی است باید بمیرد و اگر نه و می خواهد در خانه من زندگی کند مجبور است چیزهایی که من از او می خواهم را برآورده کند. آن پسر مجبور شد که از خانه فرار کند و الان معتاد به مواد مخدر شده، چون وقتی که احتیاج داشت هیچ کس او را قبول نکرد و طرد شد.

پویا: جایی هم برای زندگی کردن نداشت و خوب مسلماً افرادی که دنبال سوء استفاده از این آدم ها هستند هم که در شهر زیاد است. مجبور می شد که خودش را به این و آن نشان دهد تا یک شب جایی برای خوابیدن پیدا کند. من خودم از اینکه من را با دیگران مقایسه می کردند خیلی ناراحت می شدم. مدام می گفتند که فلانی هم رفت سربازی و مرا مجبور می کردند که به سربازی بروم. درک نمی کردند که من نمی توانم به سربازی بروم.

سروش: پدر من می گفت باید بروی سربازی تا مرد شوی. اما آنها نمی دانند که همجنسگرایانی که به اجبار به سربازی می روند موقعیت خیلی بدی دارند و بیشتر مورد تجاوز قرار گرفته اند و پادگان ها جای امنی برای آنها نیست و معمولاً در دوران سربازی افسرده شده اند و بیماری های روانی گرفته اند. اما خانواده من می گفتند باید به سربازی بروی تا بفهمی مرد بودن یعنی چه.

به نظر خانواده ی تو مرد بودن یعنی چه؟

سروش: مرد بودن یعنی دختر بازی کردن و سر کار خشن رفتن. برادرم به من گفت اگر بفهمم که تو گی هستی اول تو را می کشم و بعد خودم را. می گفت من احساس می کنم که تو اینطوری هستی، مراقب رفتارت باش. ما گی ها تمام زندگی مان خلاصه شده در ناراحتی، تشویش و اضطراب که هر لحظه چه اتفاقی برای ما می افتد، چه در خانه و چه در مدرسه و خیابان و دانشگاه و ...

پویا: من در زمان تحصیل شاگرد ضعیفی بودم چون هیچ وقت نمی توانستم دستم را سر کلاس بلند کنم و چیزی را که نفهمیدم را بپرسم چون سریع همه من را مسخره می کردند و به لحن و صدا و طرز حرف زدن من می خندیدند خوب مسلماً من بار دوم دیگر دستم را بلند نمی کردم. باور کنید نمی دانستم چرا من را با اسم های زنانه صدا می کردند. از همه چیز متنفر شده بودم و دوست داشتم سر تک تک آنها را ببرم چون من را مسخره می کردند. مدرسه برای من نفرت انگیز شده بود.

سروش: یک بار دوست برادرم به او گفته بود که برادر کوچکتر تو مثل اوخواهر هاست و برادرم خیلی ناراحت شده بود و مرا هل داد توی پنجره و شیشه ها دستم را زخمی کردند و عصب دستم آسیب دیده و الان مشکل زیادی دارم و حس سه انگشت من خیلی ضعیف است. فقط به خاطر یک کلمه. همه ی ما به یک نحو مشکل داریم. پدر یکی از دوستانم وقتی فهمید که پسرش همجنسگراست باور نمی کند آب جوش ریخت روی بدنش.

وضعیت شما در ترکیه چگونه است؟

پویا: وضعیت ما بهتر از ایران نیست. مجبوریم پنج نفر در یک اتاق بخوابیم و وضعیت بد مالی همه ی ما را اذیت می کند. وضعیت بهداشتی هم افتضاح است و چند روز است یکی از دوستان ما بیماری پوستی گرفته و تمام بدنش تاول زده. خارش سر گرفتیم چون حمام درستی و تمیزی نداریم. یکی از دوستان ما به خاطر فشارهای موجود عصب سیاتیکس عود کرده و دو ماه است که نمی تواند راه برود. من خودم به دلیل کمبود کلسیم ناخن های پایم سیاه شده. هزینه ی دارو و درمان هم خیلی زیاد است و مجبوریم از داروهایی که از ایران آمده و اینجا مانده استفاده کنیم. سروش: حتی امنیت جانی هم بعضی مواقع نداریم. چند وقت پیش ما را با اسلحه تهدید کردند و گفتند که ما، مردم ترک، شما را قبول نداریم و اگر بخوایم می توانیم خیلی راحت شما را بکشیم. ما مسلمانیم و این چیزها را قبول نداریم. ما با خود پلیس هم مشکل داریم و آنها هم ما را مسخره می کنند.

پویا: حتی در سوپرمارکت ها هم ما مشکل داریم. یک بار وقتی که از فروشگاه بیرون می آمدم مأمورهای امنیتی آنجا جلو من را گرفتند و شروع به گشتن کردند اما بیشتر هدفشان دست کاری کردن من بود. دست به باسنم می زد آخه من چه چیزی را می توانم آنجا قایم کرده باشم؟ غیر از اینکه هدفشان اذیت جنسی بود؟ من خیلی ناراحت شدم از اینکه حتی اینجا هم مورد ستم قرار می گیرم. سروش: وضعیت خیلی بد است. در زمستان خانه را به سختی گرم می کردیم و چند بار نزدیک بود زندگی مان آتش بگیرد چون مجبور بودیم از زغال سنگ و چوب برای گرم کردن خانه استفاده کنیم و شب ها با کاپشن می خوابیدیم.

هزینه هایتان را چگونه تامین می کنید؟

ما از جایی حمایت نمی شویم و تنها در صورت قبولی در سازمان ملل و همچنین در مصاحبه مالی، آنها مبلغ بسیار کمی ماهانه می دهند که حدود 100 دلار است در صورتی که باید حداقل 200 دلار اجاره بدهیم. به اصطلاح از چاله در آمديم و افتادیم در چاه اما چاره ای نداریم و باید صبر کنیم و بسازیم. کار هم نمی توانیم بکنیم. مردم فوق العاده مذهبی دارد، اما به هر حال باید صبر کنیم.

وضعیت پرونده شما در سازمان ملل چگونه است؟

پویا: ما هر دو قبول شده ایم و منتظر مشخص شدن کشورمان هستیم اما شرایط مان با قبل تغییری نکرده فقط همین حقوق را می گیریم که مجبوریم با بقیه ی بچه ها شریک باشیم. همه ی این سختی ها را تحمل می کنیم به این امید که در کشوری که زندگی خواهیم کرد ما را به عنوان یک همجنسگرا قبول داشته باشند. دوست نداریم باز جایی برویم که دوباره مثل ایران و یا ترکیه بترسیم و بلرزیم. سروش: دوست دارم جایی بروم که همه ی حق و حقوق مان رعایت شود. ازدواج همجنسگرایان را قبول داشته باشند. من آرزویم این است که ازدواج قانونی داشته باشم که ثبت شود تا رابطه هایم الکی و از روی هوس نباشد.

امروزه در کشورهای غربی زندگی های مشترک بدون ثبت ازدواج رایج شده است و به این نتیجه رسیدند که می توانند بدون امضای اوراق با هم زندگی کنند. برای من جالب است که چرا همجنسگرایان که کل رابطه ی آنها اینگونه است، به دنبال ازدواج اند؟

پویا: در مورد همجنسگرایان غرب ما صحبت نمی کنیم، ما در ایران حتی اجازه نداشتیم که دو مرد در یک خانه زندگی کنیم و باید به هزار و یک نفر جواب پس می دادیم. به مجردا اجازه نمی دهند و ... پس شرایط زندگی با شریک جنسی هم در ایران موجود نیست و مجبورند فقط ارتباط تلفنی و راه دور داشته باشند.

سروش: من دوست دارم با یک مرد رسماً ازدواج کنم و از ازدواجم یک رابطه ی دائمی می خواهم. این ازدواج حداقل آرامش زندگی است. می دانم که طلاق هم وجود دارد اما برابری برای من خیلی مهم است. اگر یک دگرجنسگرا حق ازدواج و تشکیل خانواده را دارد من هم این حق را باید داشته باشم. این درست نیست که بگویند ازدواج مخصوص دگرجنسگرایان است. برخی از دگرجنسگرایان هم دوست ندارند ازدواج کنند برخی هم دوست دارند. همجنسگرایان هم به همین نسبت ممکن است علاقه داشته باشند و یا نداشته باشند. در کل ازدواج یک حق برای دگرجنسگرایان نیست، برای تمام انسان هاست، حالا می توانیم استفاده کنیم و یا نه. ازدواج ما همجنسگرایان آرمان نیست یک حق است.

پویا: من هنوز نمی دانم که تصمیم به ازدواج دارم یا نه اما مطمئنم که دوست ندارم بازیچه ی دست این و آن شوم. می خواهم که تمام عشق و علاقه ام را برای یک نفر بگذارم و او هم همینطور فقط یک زندگی سالم و آرام می خواهم.

سروش: یکی دیگر از دلایل این است که ما همیشه بازپچه بوده ایم از ما سوء استفاده شده. اوایل آشنایی همه به آدم می گویند که عاشق اند و تا آخر عمر با آدم می مانند، اما به محض اینکه از ما استفاده کردند شروع به بهانه گیری می کنند و تمام. متأسفانه این قشر افراد سوء استفاده کن در ایران هم خیلی زیاد است. چون شرایط ارتباط با دختر سخت است و مجبورند به پسر رو بیاورند. همجنسگرا نیستند اما به خاطر شرایط با همجنسان خودشان سکس می کنند. به خاطر همین شکست هاست که می خواهیم ازدواج کنم تا مطمئن باشم.

پویا جان من تسییحی را دور گردن شما می بینم. مذهبی هستید؟

نه، من مذهبی نیستم، فقط به خدا اعتقاد دارم و هر شب با این تسییح ذکر می گویم و از خدا می خواهم که زندگی سالمی به من بدهد و دوست ندارم مثل فردی باشم که لگد خورده است. می خواهم مردم به من احترام بگذارند و مرا بپذیرند. همیشه زندگی آینده ام را از خدا می خواهم. پدر و مادرم مسلمان اند، اما من چطور می توانم دینی را بپذیرم که مرا قبول ندارد و باید اعدام و سنگسار شوم پس ترجیح می دهم که فقط خداپرست باشم.

سروش: هیچ دینی ما را قبول ندارد. من مسیحیت را دوست داشتم و با یک فردی که بشارت می داد آشنا شدم و خیلی استقبال کرد که من مسیحی شوم. بعد از اینکه فهمید من همجنسگرا هستم تمام حرف هایش را عوض کرد و گفت شما اصلاً صلاحیت مسیحی شدن را ندارید. به نظر شما این مشکلاتی که از طریق مذهب بر دگرباشان وارد می شود به صورت مستقیم به خود اسلام یا مسیحیت و .. بر می گردد و یا به

برداشت مردم از آن دین؟

پویا: به نظر من به برداشت مردم. چون مردم اصلاً نمی دانند. نه دین را می شناسند و نه همجنسگرایان را و به راحتی درباره ی دو چیزی که نمی شناسند نظر می دهند خوب مسلماً غلط است.

سروش: می گویند که اسلام گفته همجنسگرایان باید از بالای کوه پرتاب شوند، سنگسار شوند، اعدام شوند و ... و اصلاً نجس هستند. من بارها از روحانیون شنیدم که می گفتند وقتی این افراد قدم بر روی خاک می گذارند خاک آنها را نفرین می کند. اما اسلام خیلی چیزهایش عوض شده. خیلی چیزهایی که در اسلام گفته نشده در حال اجراسست. قوانین جدید برای آن وضع کردند، قوانینی که به دلیل شرایط زمان پیغمبر، وجود نداشته و یا شرایطش عوض شده. در ایران هم باید این کار را انجام دهند. در اسلام مجازات دزدی قطع کردن دست است اما در ایران هزاران هزار نفر دزدی می کنند اما نه دستشان قطع می شود نه هیچ. در اسلام مجازات سنگینی برای نزول خواری و ربا وضع شده اما امروزه بانک ها ربا و نزول می دهند و اسمش شده بهره، و مشکل شرعی هم ندارند. اما برای همجنسگرایان هیچ شرایطی نباید تغییر بکند؟ همانطوری که برای دیگر موارد تعریفی مشخص کردند، برای همجنسگرایان و متجاوزین و کسانی که فقط از روی شهوت این کار را می کنند هم می توانند تفاوتی قائل شوند. استاد دانشگاه من به من تجاوز کرد، باید تفاوتی بین او و من همجنسگرا باشد یا نه.

سروش جان چطور استاد دانشگاه به تو تجاوز کرد؟

استاد دانشگاهی که من در آنجا درس می خواندم، در را بر روی من بست و به من تجاوز کرد و من هم هیچ کاری نمی توانستم بکنم. پایان نامه ام را باید او تأیید می کرد، وقتی که از اتاق می خواستم بیرون بیایم دستش را جلو در گذاشت و گفت من از تو خیلی خوشم آمده و باید با تو سکس کنم. مرا مجبور کرد که با من سکس کند. من نمی خواستم، تهدیدم کرد که نمی گذارد فارغ التحصیل شوم. نه می توانستم جیغ بزنم نه کسی کمکم می کرد. به هیچ کس نمی توانستم بگویم چون خیلی برایم مشکل درست می کرد و از همه چیز گذشته من این وسط مقصر شناخته می شدم چون همه می گفتند کرم از خود درخت است و کسی به او شک نمی کرد، چون به اصطلاح دگرجنسگرا بود و استاد دانشگاه. به خاطر حفظ آبرویم مجبور بودم خفقان بگیرم.

مشکل عمده ی اجتماعی همجنسگرایان چیست؟

پویا: خیلی مواقع به دلیل همین عقاید، همجنسگرایان را مجبور به انجام اشتباهی می کنند که تاوان سنگینی دارد. مثل ازدواج کردن. هم دختر را بدبخت می کنند و هم پسر را. به زور آنها را مجبور می کنند و خوب این همجنسگرای بیچاره هم اگر راهی نداشته باشد دست به این کار می زند و خیلی وقت ها منجر به طلاق می شود و کسی نمی فهمد که این پسر همجنسگرا بوده و او را مجبور به ازدواج کرده اند. از یکی از دوستانم که

مجبور شده بود ازدواج کند پرسیدم که چطور ایوپا می شوی، گفت من زنم را زمان سکس به چشم یک مرد می بینم. من خیلی ناراحت شدم. او به خاطر فشارهای خانواده اش ازدواج کرده بود. خیلی ها را می شناسم که اینطور ازدواج کرده اند و همه آنها مشکل دارند.

سروش: خیلی ها برای جلوگیری از این اتفاقات خودکشی می کنند، اما کسانی که ازدواج می کنند هر روزشان خودکشی است، هر شب خودکشی دارند، بچه هایشان که راه می روند این ها عذاب می کشند که چرا یک عده را قربانی سکوت خود کردند. شاید جلو ما بگوید که زندگی خوبی دارم اما در بیچارگی خودش می سوزد و می سازد. امروزه برای هر چیزی سازمانی به وجود آمده سازمان زنان، قربانیان، معتادها، فراری ها اما تنها سازمان هایی که برای همجنسگرایان کار می کند پزشکی قانونی است که یا باید بدن تجاوز شده آنها را چک کند یا جنازه هایشان را مجوز دفن دهد.

شما به عنوان یک همجنسگرا چطور می توانید این شرایط بد را تغییر دهید؟

سروش: من واقعاً نمی دانم که چطور باید آنها را آگاه کرد. اما سازمان شما می تواند آموزش دهد. به همه بگوید که همجنسگرایان بیمار نیستند، و چه مشکلاتی دارند و انتخاب نکرده اند که گی باشند، گی بوده اند. من شاید تا آخر عمرم تنها زندگی کنم. شاید آینده ی روشنی با این مشکلات نداشته باشم، شاید همه اش اضطراب داشته باشم، اما گی هستم و از خودم راضی ام. همیشه گی بودم و گی هم خواهم مرد. همه مرا انکار کردند تا من تغییر کنم، اما نه، من اینطوری هستم و دوست دارم به دگرباشان خدمت کنم تا مثل من سختی نکشند.

همه مایلند که کمک کنند اما نمی دانند چطور. شما چه برنامه ای دارید؟

سروش: من اگر موقعیت مالی خوبی به هم بزنم، نمی گویم همه ی حقوقم را، اما قسمتی از آن را به سازمان هایی که واقعاً کار می کنند، مثل سازمان شما، کمک خواهم کرد، چون من سازمان شما را مدت زیادی است که می شناسم و می دانم که به خیلی ها کمک کردید. نشریه ی شما را خوانده ام و چیزهای خیلی زیادی یاد گرفته ام.

یوپا: من حاضرم هر کمکی از دستم بر بیاد بکنم و حاضرم که در رسانه ها هم حاضر شوم. کمک های مالی، اطلاع رسانی، نوشتن و همه چیز می تواند کمک باشد برای رفع مشکلات.

خیلی از افراد از اطلاع رسانی کردن و حرف زدن در این موارد می ترسند. چطور این ترس از افشای هویت را می توانند از بین ببرند

سروش: همیشه برای رسیدن به یک هدف انسان مجبور می شود چیزهایی را از دست بدهد. اگر خواستار آزادی هستیم باید خیلی کارها را انجام دهیم و ترس را از بین ببریم همانطور که خود شما این کار را انجام دادید و مصاحبه های زیادی داشتید و خیلی جاها حاضر شدید. ما باید یاد بگیریم که اگر من هم بخوام جایی حرف بزنم باید ترس را از بین ببرم، چون من هم موظفم که این راه ناهموار را برای دیگران صاف کنم تا بتوانند استفاده کنند و قدم های بعدی را بردارند. خصوصاً کسانی که از ایران خارج می شوند باید به فکر بقیه باشند و نگویند که ما که آنجا نیستیم و خیالمان راحت است؛ پس کسانی که تحت فشارند چه می شوند؟ باید همه با هم متحد باشیم و با هم کمک کنیم برای نسل خودمان و نسل بعدی.

یوپا: هیچوقت پادمان نرود که ممکن است فردا بچه ای به دنیا بیاید که همجنسگرا باشد، آیا باید همه مشکلات ما را از اول تجربه کند؟

برو به صفحه اول

ساسان کیست؟

ساسان پسری 27 ساله است که عاشق بودن را دوست دارد.

عاشق کی؟

عاشق خودش بودن را.

چرا؟

برای اینکه عاشق خودش نیست. برای اینکه اعتماد به نفس کافی ندارد. برای اینکه با آن چیزی که دوست دارد باشد، فاصله ی زیادی دارد.

چرا دوست داری عاشق خودت باشی؟

برای اینکه به نظر من تنها راهی است که می توانم اهداف ذهنی ام را جامه عمل بپوشانم.

مهمترین اهداف زندگی تو چیست؟

دلم می خواهد که فرد مثبتی باشم و به جامعه خدمت کنم. این جامعه، جامعه ی همان کشوری است که در آن زندگی می کنم و کشور اصلی من و در کل جامعه ی جهانی است.

خدمت به جامعه را در چه چیزهایی می دانی؟

من در زمینه های هنری و سینمایی فعالیت می کنم. در ایران که بودم پیش زمینه ی فعالیت های هنری داشتم و در اینجا هم سعی می کنم که به طریقی وارد جامعه ی هنری شوم. یاد دارم که اولین جلسه ی کلاس بازیگری را که می گذراندم استادم می گفت شما چرا بازیگری را دوست دارید، و فکر می کنید هدف یک بازیگر و یک هنرمند چیست. هر کسی پاسخی می داد و در نهایت آن جواب درست که از زبان استاد شنیدم این بود که یک پزشک درمانگر جسم آدم هاست، هنرمند درمانگر روح انسان است. من شخصاً دوست دارم خودم را در درگیری با روح و روان انسان ها ببینم که هنوز به آن درجه نرسیده ام که در آن پالایش و سیر و سلوک بتوانم شرکت داشته باشم. فکر می کنم از طریق هنر بتوانم این کار را انجام دهم.

چه رشته هنری را در ایران خواندی و آیا هنوز ادامه می دهی؟

در ایران سینما خواندم و هنوز نتوانستم در مقطع دانشگاه آن را ادامه نمی دهم.

به نظر تو هنر چگونه می تواند در روح و روان انسان تأثیر بگذارد و این تأثیرات تا چه حد است؟

این به تاریخچه ی هنر بر می گردد. تاریخ هنری و به خصوص تئاتر و بازیگری که من آشنایی بیشتری با آن دارم از پالایش روح و روان شروع شده است. شاید این یک عقیده ی شخصی باشد که فکر می کنم هنرمند چون حساس تر است درد جامعه را بیشتر از دیگران ببیند و در صدد رفع آن بر بیاید و تصمیم بگیرد که کمک کند و این عاملی می شود برای همان پالایش روحی.

چرا فکر می کنی هنرمندان حساس تر از دیگران هستند؟

همه انسان های جامعه وضعیت اجتماع و خوبی و بدی های آن را می بینند و مستقیم و یا غیر مستقیم با آن در تماس هستند. نمی دانم در مرحله ی رشد هنرمند چه پیش می آید که به این رشته گرایش پیدا می کند اما به نظر من یک مسئله ی روانشناختی است چون با احساسات بیشتر همراه است تا با چیزهای ملموس جامعه. مثلاً یک راننده تاکسی در آن واقعیت آهنی که ماشین نام دارد با مسافر در ارتباط مستقیم است و اقتضای شغل اش است و ممکن است برایش خسته کننده باشد. اما یک هنرمند با مدیوم های دیگری سر و کار دارد و یک کار روتین نیست. به این دلیل این احساسات را می بیند و با مدیوم های دیگر آن را بیان می کند و این یکی از فلسفه های هنری است که می تواند اجتماعی و یا شخصی شود و نحوه ی بیان کردنش، هنر را می سازد.

تو خودت را یک هنرمند می دانی؟

من به این سؤال خیلی فکر کردم و پاسخی برایش ندارم اما می دانم که فردی درگیر با کلمه ی هنر در زندگی ام هستم.

آیا این حس هنر دوستانه و احساسی تو ربطی به گرایش جنسی تو دارد.

من در تمام زندگی ام احساس کردم همجنسگرا هستم و واقعیت دگرجنسگرا بودن را به دروغ و تقلبی تجربه کردم و چیزی نبود که واقعاً در ذهن من باشد. آن تجربه ی حقیقی یک فرد دگرجنسگرا را ندارم و تنها مثل خیلی های دیگر فقط تجربه آن را دارم. ولی شاید دلیلی که به عنوان یک همجنسگرا، یک هنرمند، یک هنر دوست باعث شده با هنر درگیر شوم، مشکلاتم بوده است چون هیچ وقت نمی توانستم به طور علنی گرایش جنسی ام را بروز دهم و این خود مشکلات و حساسیت ام را بیشتر کرد و دید مرا نسبت به تمام واقعیات زندگی ام تغییر داد. به دیگری که همانند خودم بودند فکر می کردم و همان پالایش روحی را حس می کردم و باعث می شد که قدم در این راه بگذارم تا اینکه به شغل های دیگری همانند نجاری، پزشکی، مهندس و ... فکر کنم.

چه مشکلاتی را در زندگی همجنسگرایانه ی خود داشتی؟

مشکلات خانوادگی که در اصل مشکل آنها با من و یا من با تمام افراد دور و برم بود، تا سال 76 که شروع آشنایی من با دیگران بود، یعنی 18 سال از عمرم را با دیگران مشکل داشتم. مهمترین آن مشکلات احساسی بود، درک نشدن، تنهایی، زیاد از حد فکر کردن، حساس بودن، تأیید نشدن، پذیرفته نشدن در همه ی عرصه ها که هم در خانه و هم در مدرسه و جامعه تأثیر دارد. حالا کم اواخواهر باشی و یا زیاد بالاخره اواخواهری.

اواخواهر یعنی چی؟

اواخواهر به این معنی نیست که فقط مردی حالت های زنانه داشته باشد. در فرهنگ ایران، در مدرسه و .. یک همجنسگرا را اواخواهر می دانستند. اولین برخورد من با مسئله ی همجنسگرا بودن و مباحث دوست داشتن همجنس و .. همین کلمه ی اواخواهر بود که اصلاً خوشایند هم نیست چون به عنوان فحش و عیب و ناجور بودن مطرح می شود. اواخواهر از نظر جامعه، همجنسگرایی است که حالت زنانه دارد و در ایران اکثر همجنسگرایان حالت های زنانه ی بیشتری نسبت به همجنسگرایان دیگر کشورها دارند.

لروما هر اواخواهری در ایران همجنسگراست؟

نه، خیلی از آدم ها حالت های زنانه دارند و دلیل بر همجنسگرا بودنشان نیست. خیلی ها هستند که از زمان کودکی این حالت ها را دارند و در دوران جوانی خود گرایش جنسی به جنس مخالف را دارند و دگرجنسگراییند. حال درصدی از این افراد بعد از شنیدن ناسزها و فشارهای وارده از طرف جامعه و تابوهای موجود خواه با تمایل و یا عدم تمایل اقدام به ازدواج می کنند یا اینکه واقعاً دگرجنسگرا هستند که در هر دو صورت فحش و ناسزها را شنیده اند.

چرا این حالت های زنانه به وجود می آید؟

فکر می کنم به خاطر عدم پذیرش و سرکوب اجتماعی که بیشتر توسط خانواده است تا دیگران باشد. به محض اینکه قدم در اجتماع بزرگتری مثل مدرسه و .. می گذاری این سرکوب ها باز وجود دارد. من معمولاً حس می کنم که انسانی را در قوطی گردی میچاله می کنند و انبار می کنند. اکثر این آدم ها سر بلند راه نمی روند و معمولاً خجالتی اند چون نتوانسته اند هیچ وقت خودشان را معرفی کنند. حتی گاهی صدای آنها تفاوت می کند که حاصل سالیانی است که سرکوب شده اند. سنگی را تصور کنید که 18 سال در جریان آب باشد، دیگر سنگ نیست یک گوی کوچک شده است، فرسایش پیدا کرده است. این افراد هم به دلیل اینکه نمی توانند مردانه بودن خودشان را با معیارهای مردانه نشان دهند و نمی توانند خودشان را مطرح کنند به این وضعیت دچار می شوند.

گفتید که در خارج از ایران این گونه رفتارها کمتر است؛ دلیل آن چیست؟

چون در اینجا چه بخواهند و چه نخواهند بیرون از خانواده محیطی کاملاً جداگانه است. نوجوان که از خانه خارج می شود و قدم در مدرسه می گذارد کاملاً مستقل است و او را با معیارهای استقلال و آزادی بیان و آزادی های فردی بار می آورند و خانواده فقط تا مدت زمان خاصی می تواند بر روی فرزند خود فشار بیاورد. شاید سالیان قبل، حدود دهه ی 70 وقتی که گی پرآید شکل می گیرد و کارناوال ها به راه می افتند خیلی سمبل های بیشتری از زنانگی در آن دیده می شد تا پرآید سال 2006. بسیاری از آن زنانه بودن کمتر شده است.

آیا زنانه بودن بد است؟

ربطی به خوب و بد بودن ندارد، این را یکی از واقعیت‌ها می‌دانم. مخصوصاً برای ما که از ایران هستیم. اما شخصاً مایلیم که معرف یک جنس مرد باشم با گرایش به همجنس‌ام. یعنی مردی باشم که با مردان دیگر ارتباط جنسی و عاطفی دارم، مایل نیستم هویت زنانه داشته باشم. پروسه‌ی رشد همجنسگرایان در غرب به دلیل استقلال و آزادی آنان به دلیل عدم وجود سرکوب‌ها موفق بوده است.

چند سال در ایران زندگی کردی؟

بیش از بیست سال.

آیا ارتباطات زیادی با جامعه‌ی دگرباشان ایرانی داشتی؟

خیلی زیاد.

مهمترین مشکل اجتماعی و خانوادگی آنها را چه می‌دانی؟

به نظر من هر دو مشکل آنها در پنهان بودنشان است. تمام مشکلاتی که اقلیت‌ها با آن برخورد می‌کنند به خاطر این است که پنهان‌اند.

یعنی تنها راه برطرف کردن مشکلات دگرباشان در ایران، آشکارسازی است؟

حلال مشکلات نیست، اما آغازکننده‌ی این راه است، چون مشکلاتی که پنهان بوده‌اند نیز آشکار می‌شود و خود به خود فعالیت‌هایی انجام می‌شود که نتیجه‌بخش باشد. به نظر من آشکارسازی خصوصاً از طریق خانواده می‌تواند تأثیر خوبی داشته باشد. البته قبول دارم که برخی خانواده‌ها با شنیدن این واقعیات دست به اقدامات بسیار بدی می‌زنند اما پیوند موجود بین خانواده و فرد، خود باعث کمک به فرد در راه بهتر کردن شرایط است، به همین دلیل آشکارسازی را کمک مثبتی به شرایط می‌دانم.

آیا خانواده‌ی تو از گرایش جنسی‌ات آگاهند؟

مادرم می‌داند اما بقیه‌ی افراد خانواده را مطمئن نیستم. هیچ وقت راجع به این موضوع صحبت نکردیم.

چطور شد که به مادرت گفتی؟

تصمیم گرفتم بگویم. یک شکست عشقی داشتم و بعد از آن تصمیم گرفتم به این زندگی دروغین ام ادامه ندهم. یک روز مادرم را صدا کردم و یادم است در حالی که مشغول کار در آشپزخانه بود آمد به اتاقم. روی تخت نشستیم و گفتم چیزی می‌خواهم بگویم که شاید خیلی دوست نداشته باشی، من گی هستم یعنی پسرها را دوست دارم و عاشق آنها می‌شوم.

عکس‌العمل مادرت چه بود؟

شوکه شد و شروع به گریه کرد، خیلی ناراحت شد و بی‌قراری می‌کرد.

تو را پذیرفت؟

من آدمی بودم که از بچگی با دیگران فرق داشتم از هر نظری متفاوت بودم. خیلی بچه‌ی راحتی نبودم. دنبال دلیل و منطق برای همه چیز بودم و راحت حرف همه را قبول نمی‌کردم. کلاً همیشه داستانی و جنجالی در مورد من در خانواده بود. اسم من در خانواده بر سر زبان همه بود. این هم یکی از آن جنجال‌ها و مشکلات بود. در نهایت مادرم پذیرفت ولی خودش را خیلی ناراحت کرد و تا چندین ماه خوشحال نبود اما من سعی می‌کردم با او صحبت کنم، نگفتم که گی هستم، و خداحافظ. گفتگو کردم. در حالی که گریه می‌کرد توضیح می‌دادم که من همان فرنام سابق ام، همان کارهای معمولی را می‌کنم، خیابان می‌روم خرید می‌کنم، گاهی خرید بد می‌کنم، گاهی خوب. همانی هستم که بودم، فقط حالا تو می‌دانی که در اتاق خواب من چه می‌گذرد. اگر ناراحت می‌شوی به ارتباط جنسی من فکر نکن. می‌دانستم که تا یک مدت مکالمات تلفنی مرا گوش می‌کرد. از این کارش ناراحت می‌شدم، بحث می‌کردیم با هم و او می‌دانست که ناراحت می‌شوم اما زیاد مخالفت نمی‌کردم چون می‌خواستم بدانم که مکالمات من با دوستانم چیز خاصی نیست و بیشتر همفکری‌های اجتماعی و روابط بین دو فرد است نه چیز دیگر. معمولاً مکالمات من با دوستانم بر سر روابط خانوادگی آنها و ارزش‌های اجتماعی بود و با هم همفکری داشتیم. بعد از مدتی متوجه شد که ارتباط همجنسگرایان فقط سکس نیست و می‌توانند حرف‌های دیگری هم داشته باشند.

سطح سواد خانواده تأثیری در این پذیرش دارد؟

روشن فکری خانواده در رابطه با همجنسگرایی لزوماً ارتباطی با سطح سواد خانواده ندارد؛ بستگی به این دارد که چقدر با این موضوع در خانواده آشنا باشند. ممکن است فردی در روستا با بچه های هم سن و سال خود ارتباط زیادی داشته باشد و این را همه افراد روستا بدانند، اما این خیلی برایشان مهم نیست و تنها به عنوان یک بازی به آن نگاه می کنند و تصور می کنند که این فرد در آینده خوب می شود، برخورد آنها بهتر از اشخاص تحصیل کرده است. یک شخص تحصیل کرده می تواند پذیرشی نسبت به این قضیه نداشته باشد پس لزوماً ارتباطی با هم ندارند. سطح سواد تنها می تواند عکس العمل ها را متمایز می کند. یعنی یک فرد تحصیل کرده معمولاً اقدام به کشتن فرزند همجنسگرای خود نمی کند. ممکن است دست به تحریم های دیگر بزند. هر چقدر این واقعیت را دوست ندارد اما شرایط فرزند خود را درک می کند. از طریق آشکارسازی برای خانواده می توان کم کم پیش رفت و آشکارسازی سریع در سطح جامعه مسلماً خطر آفرین می باشد.

وضعیت تحصیلی و شغلی در کانادا چطور است؟

بستگی به همت و توان خود فرد دارد. واقعاً اینجا امکانات خوبی فراهم است که البته با قوانین هر شهر و دانشگاه سخت تر می شود ولی سخت شدن آن بیشتر حالت جدی بودن پیدا می کند. از نظر شغلی هم مثل هر جای دیگری اگر تخصصی داشته باشی کاری در ارتباط با رشته ی خود پیدا خواهی کرد و اگر هم نه کارهای در سطح پائین تر و با حقوق پایین تر پیدا می شود. کلاً وضعیت کار و تحصیل در کانادا امیدوار کننده است.

ارتباط شما با دیگر همجنسگرایان در کانادا چطور است و میهمانی و برنامه های خاصی دارید؟

من دوستان معدودی دارم و با وجود اینکه فردی اجتماعی هستم ولی به دلایل مختلف در جامعه ی همجنسگرایان کانادا دوستان زیادی ندارم. دوستان دگرجنسگرا و همجنسگرایی در محل کار دارم که بعضی وقت ها برنامه هایی می گذاریم و بیرون می رویم و شاید بعضی مواقع در خانه ی یکی جمع شویم.

خیلی از دوستان بر این باورند که در خارج از ایران روابط جنسی و عاطفی بسیار زیادتر و برخی معتقدند بسیار کم رنگ تر است. تو وضعیت رابطه

های جنسی، عاطفی همجنسگرایان را در کانادا چطور می بینی؟

خیلی بد. بسیار ناامید کننده. متأسفانه جامعه گی آشکار، جامعه ی قابل دسترسی است، بیشتر حول و حوش سکس هستند و خیلی کم کسانی را پیدا می کنی که درگیر روابط احساسی باشند. ارزش های انسانی و عاطفی بسیار نادیده گرفته می شود خصوصاً در جامعه ی غیر مهاجر سفید و یا به اصطلاح کانادایی. در جامعه ی مهاجر هم بستگی به این دارد که از کجا باشی و کمی وضعیت عاطفی و ارزش ها بهتر است ولی متأسفانه گی های مهاجر تا چند ماهی از ورودشان به کانادا، مشکلات روحی و روانی پیدا می کنند و به نظر من حالت روحی مشخص و ثابتی ندارند تا اینکه کم کم جا بیفتند و محیط را به خوبی بشناسند.

به کسانی که تصمیم می گیرند از ایران به کانادا بیایند (مهاجرت/پناهندگی) چه پیشنهادهایی می کنی؟ به نسبت شرایط ایران، چه توقعی از اینجا

باید داشته باشند؟

در فارسی مثال خوبی داریم، به هر کجا که روی آسمان همین رنگ است. اما تمام این چیزها را تا کسی خودش نیاید و تجربه نکند متوجه نخواهد شد. آمدن به کانادا و یا هر کشور آزاد دیگری از لحاظ مدنی و ... خوبی های خاص خودش را دارد. و بستگی به تصمیم آدم ها دارد و اعتقادی که در زندگی دارند. باید چند سالی را آماده ی افسرده شدن، کار خوب نداشتن و .. باشند. خصوصاً یادگیری زبان انگلیسی خیلی اهمیت دارد، تا بعد با همت خودشان به جای روشن تری برسند. اما می توانم بگویم که اگر کوشش کنی صد در صد نتیجه ی آن را می بینی، رد خور ندارد. در کشور خودمان متأسفانه عوامل دیگری هم مؤثرند. بحث بر سر مسائل سیاسی نیست، اینجا خیلی چیزهای دیگر مثل خانواده و جامعه و ... باعث می شوند که در نهایت فرد آدم ها دیده شده و ارزیابی بشوند با آنکه عوامل نژادپرستی و ... هم به هر حال کم و بیش بالاست.

برو به صفحه اول

خودت را چطور معرفی می کنی؟

اسم من سیما است. 28 ساله، دوجنسگرا و ساکن کانادا هستم

از چه زمانی به گرایش خود پی بردی و چه احساسی نسبت به آن داشتی؟

راستش به شکل تعریف شده از 18 سالگی، بعد از دو رابطه ی اول زندگیم که یکی با یک دختر بود و یکی با یک پسر. قبل از آن احساس می کردم که بیشتر به زنان گرایش دارم و روابط عاطفی ام با آنان طبیعی تر و آسان تر به نظر می رسید.

زندگی یک دوجنسگرا را چطور می توانی تعریف کنی؟

برایم سخت است که زندگی یک دو جنسگرای نوعی را تعریف کنم اما می توانم دوجنسگرایی خودم را تعریف کنم. تا چند سال پیش تعریفم این بود: برای من جنسیت یک فرد معیار جذابیت جنسی اش نیست. یعنی در برخورد با هر فرد ذهن من بدون در نظرگرفتن جنسیت او بر اساس بقیه ی خصوصیات فردی اش به او جذب می شود یا نمی شود. مثل اینکه کسی بگوید برای من اینکه همسرم پوست سفید داشته باشد یا سبزه باشد مهم نیست اما می خواهم انسان خوبی باشد.

البته این تعریف با کنکاش های جدید کمی مغایر است و تازگی ها که بیشتر در کنه احساسات جنسی ام جستجو می کنم به این نتیجه می رسم که شاید در یک جامعه ی ایده آل و بی ترجیح، من هویت همجنسگرا داشتم.

آیا به دلیل گرایش جنسی مشکلی در دوران تحصیل در ایران داشتید؟

نه، و از آنجایی که خیلی زود ازدواج کردم کسی به گرایش جنسی من کنجکاوی خاصی نشان نداد!

برخورد جامعه ی ایرانی با شما به عنوان یک دوجنسگرا چگونه است و چه مشکلاتی دارید؟

عده ای از دوستان و اطرافیانم که از آن آگاهند به نوعی آن را پذیرفته اند و من گمان نمی کنم در برخوردشان تفاوتی ایجاد شده باشد.

آیا نحوه ی آشکارسازی برای دوستان را در پذیرش آنها مؤثر می دانی؟ چطور برای آنها آشکار سازی کردی؟

همه ی دوستان من، چه در گذشته و چه امروز با توجه به بعضی برخوردها و حرف هایم می توانستند و می توانند حس کنند که من کاملاً دوجنسگرا نیستم. اولین باری که عده ای از دوستانم را به دوست دخترم معرفی کردم برخوردهایشان خیلی متنوع بود. کسانی از جزئیات رابطه جنسی مان پرسیدند و دیگران فرض کردند که این دیوانگی از سرم خواهد افتاد و در نتیجه کاملاً این قضیه را نادیده گرفتند. بسیاری از دوستانم سؤال های دقیقی پرسیدند و تقریباً همه شان بعد از مدتی گرایش جنسی مرا پذیرفتند. فکر می کنم راحتی و اعتماد به نفسم نقش مهمی در خوب پیش رفتن آشکار سازیم داشت. امروز تا زمانی که مستقیماً درباره ی گرایش جنسی ام سؤال نکنند، درباره ی آن به شکل مستقیم حرف نمی زنم.

به نظر شما دوجنسگرا بودن یعنی بی بند و باری حسی و جنسی؟ این تصور عمومی است که یک دوجنسگرا مشکلی ندارد چون با هر دو جنس می تواند ارتباط برقرار کند، بنابراین خوش بخت است و از معضلاتی که همجنسگرایان و دوجنسگرونگان روبرویند، سهمی نبرده است؛ و یا اینکه یک دوجنسگرا میان دو گرایش سرگردان است و باید تکلیفش را روشن کند.

دوجنسگرا بودن به خودی خود بی بند و باری جنسی نیست. یک دوجنسگرا به نظر من از این دیدگاه که برای انتخاب جفت کاندیدای بیشتری دارد شاید به نوعی خوشبخت باشد اما به نظر من دوجنسگرایان در مواردی حتی بیشتر از همجنسگرایان مورد تبعیض قرار می گیرند. چند سال پیش مادرم به دیدنم آمده بود. من که به تازگی رابطه ام را با دوست دختر آن زمانم ترک کرده بودم برای مادرم از احساساتم تعریف می کردم. چند ماه بعد با یک مرد آشنا شدم و برای مامانم تعریف کردم و او به شدت تعجب کرد و گفت که چطور در این مدت کوتاه گرایش جنسی ام تغییر کرده است. یک دوجنس گرا به نظر من چوب دوسر گهی است، از طرفی در اجتماع دوجنسگراها عجیب و همجنسگرا محسوب می شود و از طرفی در جمع همجنسگراها همزنگ جماعت و دوجنسگرا.

در جواب آخرین سؤال، تا آنجا که من می دانم عده ای از دو جنسگراها میان دو گرایش سرگردانند اما نه همه ی آنها. من به عنوان یکی از این نیمه سرگردانان، هر چه بیشتر به احساسات گذشته ام رجوع می کنم می بینم که در کودکی و نوجوانی بیشتر به زنان گرایش داشتم، این ممکن است به نوعی به خاطر تماس بیشترم با آنها بوده باشد. اما به مرور و در طی سال های جوانی ام بیشتر با مردان محشور بودم و به نوعی به ذهنیت و رفتارهایشان آشناتر شده ام و رابطه داشتن با آنها یک سلسله رفتار عادی و ساده شده است. در نتیجه با آنها روابط دوستانه، کاری و جنسی ام بسیار سهل و روان است و دقیقاً برعکس، روابط م با زنان از هیجان، اضطراب و گرایش جنسی لبریز است و جهان ناشناخته ای ایست که بسیار جذاب به نظر می رسد اما انرژی و وقت بسیار می طلبد.

در خودت سیال بودن جنسیت را تجربه کرده ای؟ یعنی نزدیک شدن به هویت زنانه و پس از آن به هویت مردانه ی جنسیتی در دوره های مختلف؟
با، درک این دو جنسیت در وجود خودت، پیش از آن که به تمایل به شخصی با هر یک از جنسیت ها پیدا کنی؟

بله بارها. شاید حتی در هفته چند بار. به یاد نمی آورم که خودم را مرد تصور کرده باشم ولی برخورداریم، لباس پوشیدم و حرف زدم به طور دایمی بین زنانگی و مردانگی نوسان می کند. گاهی حس می کنم من به غایت زنانه و به غایت مردانه ام و هرگز نتوانسته ام خودم را در یکی از این دو فاز برای مدتی نگه دارم.

ارتباطات جنسی شما از چه زمانی شروع شد و اولین شریک جنسی شما مرد بود یا زن؟

اولین شریک جنسی من یکی از همکلاسی هایم در سال های پایان دبیرستان بود، یک زن.

چطور می توانی هیجان همجنسگرایی خود را با روابط دوستانه و سهل و روان خود با جنس مخالف را در کنار هم نگه داری و آیا تعادلی در رفتارهای تو وجود دارد؟ چطور با این مورد برخورد کردی؟

معتقدم که در همه ابعاد شخصیتی ام جمع اعداد هستم و این هم شاید بخشی از شخصیت ام باشد. زندگی ایده آل برایم در وجود روابط عاطفی و جنسی با هر دو جنس معنی پیدا می کند. تا امروز البته نتوانسته ام به این زندگی ایده آل نزدیک شوم. تا امروز در زندگی جنسی ام به شکل های بسیار متفاوتی با این تناقض رویه رو شده ام. زمان هایی فقط به دوستی و روابط عادی با جنس مخالف شریک جنسی ام بسنده کرده ام و زمان هایی هم در فواصل کوتاه با هر دو جنس رابطه ی جنسی داشته ام. راستش بیشتر از هر چیز امروز دنبال ثبات هستم و راه میانه ای که هم نیازهای مرا رفع کند و هم آزاری به اطرافیان ام نرساند.

چطور شد که تصمیم گرفتید ازدواج کنید، و آیا همسر شما از گرایش جنسی شما با خبر است؟

همسرم به نظر انسان خوبی می آمد، هر دو مان مستقلاً به این نتیجه رسیده بودیم که زندگی مشترک باید یک همراهی گروهی باشد پر از تبادل نظر و نباید از آن انتظار داشت که همیشه صد در صد عالی باشد. با هم بسیار حرف زدیم و این ساختار ذهنی مان را با هم تطبیق دادیم و تصمیم گرفتیم با هم شروع کنیم. هر روز همچنان به نظر بهتر از قبل می رسد. همسرم از گرایش جنسی من مطلع است و آنرا پذیرفته است.

برخی بر این باورند که یک دوجنسگرا زندگی و ارتباطات خود را میان دو جنس انتخاب می کند یعنی هم می تواند زندگی همجنسگرایانه داشته باشد و هم زندگی دگرجنسگرایانه، یا زندگی مخصوص دوجنسگرایان. نظر تو در این مورد چیست؟

کاملاً مطمئنم که نمی توانم انتخاب کنم. دو جنسگرایی من پدیده ی قابل تغییری نیست. من مثل اکثر همجنسگراها و دگرجنسگراها وقتی در رابطه ی شاد و ارضا کننده ای هستم نیاز و گرایش بسیار کمی به شریک جنسی دیگری دارم. اما شاید از جهت دیگری با آنها متفاوت باشم و گاه گاهی یک رابطه ی نزدیکتر با جنس غیر از جنسیت پارتنرم را دوست داشته باشم. من هم مثل بیشتر آدم های منطقی و معقول بیشتر اوقات این گرایش آنی را کنترل می کنم و به آن جهت می دهم. بگذار یک مثال بزنم. مثلاً فرض کن اگر یک مرد دگرجنسگرای معمولی که در یک رابطه ی خوب و متعهد است با دیدن یک زن زیبا تمایل جنسی پیدا کند و از نظر جنسی تحریک شود، معمولاً قصد آمیختن با آن خانم را نمی کند بلکه از راه های دیگری از جمله ساختن فانتزی، خود ارضایی یا حتی یک برخورد غیر جنسی با آن خانم (مثل حرف زدن) این تمایل را تا حدی ارضا می کند. من فکر می کنم کمتر کسی باشد که فقط در رابطه ی اولیه اش تمایل جنسی داشته باشد و خارج از آن هرگز هیچ احساس تمایلی نکند. من هم همینطورم با این تفاوت که وقتی با یک مرد رابطه دارم بیشتر به زنان تمایلات آنی پیدا می کنم و برعکس.

آیا همسر شما هم دو جنسگراست؟ اگر همسر شما ارتباط جنسی با پسری داشته باشد چه عکس العملی خواهی داشت؟

خیر. اگر همسر با هر انسان بالغ دیگری با توافق طرفین ارتباط جنسی داشته باشد سعی خواهیم کرد که او را درک کنیم. همانطور که در سؤال قبلی نوشتیم به نظرم این تمایلات آنی طبیعی هستند و گاهی حتی نیازمندیم که آنها را به شکل جنسی رفع کنیم. اگر با یک مرد هم رابطه داشته باشد سعی خواهیم کرد که با او با راحتی گفتگو کنیم و مسلماً این قضیه درک او را از دوجنسگرایی بهبود خواهد داد. نمی توانم انکار کنم که بسیار خوشحال خواهیم شد.

آیا خانواده ی شما گرایش جنسی تان را پذیرفته اند؟

با مادرم خیلی حرف زده ام و او مسلماً می داند اما فکر می کنم که در عمق فکرش امیدوار باشد که تا به حال شفا پیدا کرده باشم!!! مطمئناً زمانی بوده که در دو راهی انتخاب قرار گرفته اید که همجنسگرا هستید یا دگرجنسگرا. در آن زمان چه کردید و چه نتیجه ای گرفتید؟ بارها و بارها در این دو راهی قرار گرفته ام. شاید امروز قبول کرده ام که راهی در کار نیست که دو راهی در کار باشد و زندگی این مزرعه بزرگ است که از بی نهایت تا بی نهایت وسعت دارد و من میان این میلیاردها آدم و تریلیاردها موجود زنده در مسیری می روم و این مسیر منحصر به من است. دفعه ی اولی که به این موضوع فکر کردم وقتی بود که رابطه ام با اولین دوست دخترم به ثبات رسید. وقتی هیجان های اولیه ی اولین رابطه فرو نشست و فکر یک رابطه ی دایمی و اجتماعی در ذهنم شکل گرفت ترسیدم. با آرمانگرایی 18 سالگی فکر می کردم که زندگی معشوقه ام را تباہ خواهم کرد و باید به هر قیمتی شده او را از زندگی شرم آور و پر دردسری که براساس تمام شنیده ها و دیده های 18 ساله ام تصور می کردم نجات دهم. بنابر این در یک حرکت بسیار رمانتیک و دراماتیک رابطه مان را ترک کردم. از نبودش و از فرط احساس گناه پناه بردم به انکار و در این انکار و سرکوب گرایش ام ازدواج کردم و تصمیم گرفتم که یک دختر خوب- زن خوب (از دید جامعه ی ایرانی) باشم و بودم. متأسفانه روابط مان (حسی و عاطفی) با همسر سابقم به دلایل متفاوتی به سردی گرایید و از هم جدا شدیم. بعد از جدایی به دلایل ازدواج، جدایی، و تأثیری که جامعه در شکل دادن هویت فردی ام داشت، فکر کردم و و آنها دوباره بازبینی کردم. از آن زمان تقریباً همواره به گرایش جنسی ام فکر کرده ام و در بالا بیشتر راجع به تلقی امروزم از آن نوشتم.

چرا احساس گناه داشتی و حس می کردی که زندگی معشوقه ات را تباہ می کنی؟

فکر می کردم که در طبیعت زن و مرد آفریده شده اند و مسیر درست، یک رابطه ی دگر جنسگرا ست. فکر می کردم که اگر اطرافیان معشوقه ام بفهمند چقدر او را که دختر حساسی بود آزار خواهند داد و چه بسا که از یک زندگی عادی محروم شود. آن زمان بسیار به صداقت حتی در حد افراطی اعتقاد داشتم و می دانستم که از عهده ی دروغ گفتن بر نخواهم آمد. کم کم اشاره هایی می کردم و عکس العمل اطرافیان را می دیدم. متوجه شدم که راه خطرناکی به نظر می رسد. راستش به نظرم آن واقعه ی دراماتیک بچه گانه یک عکس العمل آنی بود به تضادی که رابطه مان با همه ی ارزش ها و قالب های ایرانی داشت. هر چه در ذهن ام می گشتم هیچ قصه ای که شخصیت هایش لژیون باشند نمی یافتم. در همه ی الگوهای زندگی خوشبخت که سراغ داشتم حتی یک نمونه ی همجنسگرایی نبود. منبع اطلاعاتی هم نداشتم. اینترنت هنوز آنقدرها باب نبود و محیط خانواده مان هم نسبتاً بسته. حتی با معشوقه ام هم آزادانه حرف نمی زدیم و این شدیداً مرا می ترساند. حس می کردم من او را به سمتی هل داده ام که هیچ درباره اش نمی دانم. البته بعدها به این نتیجه رسیدم که باید با او حرف می زدم و اجازه می دادم که او مسئولیت انتخاب اش را به عهده بگیرد. بچگی بود و حماقت!

دوجنسگرایی خود را در ارتباط با کسانی که به آن ها علاقمند می شدی کشف کردی، یا در ارتباط با خصوصیات شخصی خودت؟

نوسانی که در یک دوجنسگرا از غلتیدن به جنسیت مرد و جنسیت زن در مقاطع مختلف و در ارتباط با دیگران (پارتنرهای مختلف) دیده می شود را

چگونه تجربه کردی، چطور تعریف می کنی؟

گرایش ام را بیشتر در ارتباط با آدم ها کشف کردم. این نوسان برای من مثل نوسان از یک پارتنر سفید به پارتنر سبزه است، به همین سادگی.

به نظر شما چرا خانواده ها به راحتی نمی توانند گرایش های جنسی غیر از دگرجنسگرایی را بپذیرند و چه باید کرد؟

به نظر من دلیل همه کنش های این جهان جهل است. آدم هایی که جهل شان را درباره ی اطرافشان کم کنند همیشه پذیراتر و پر انعطاف ترند. مانی راست می گوید که زمان آن است که ما حرف بزنیم و به آنها فرصت بدهیم که بدانند.

در شرایط امروز جامعه دگرباش چطور می تواند در از بین بردن این جهل تلاش کند؟

بگذار اول یک مثال بزنم که در فهمیدن این مسیر کمک مان کند. فرض کن که کسی در یک روستای کوچک به دنیا بیاید و زندگی کند. روستایی که کاملاً دور افتاده است. مردم روستا به زبانی حرف می زنند. گیاهان خاصی را دیده اند. غذا و فرهنگ خودشان را دارند. این فرد با آمارگیری طبیعی که از کودکی به شکل خود به خود در مغزش انجام می شود به این نتیجه می رسد که جهان همان شکلی است که روستای اوست. اگر این آدم با هیچ منبع خارجی برخورد نکند همیشه بر این باور خواهد ماند حال آنکه دنیا شاید خیلی با روستای او متفاوت باشد و این آمار ذهنی به دلیل کم بودن نمونه ی صرفاً غیر قابل اعتماد باشد. حالا فرض کن که یک غریبه به این روستا بیاید که چهره اش، شکل لباس اش و فرهنگ اش متفاوت باشد. مردم روستا چون از نوع او ندیده اند نمی توانند شباهت او را با خودشان درک کنند. حالا فرض کن که یک پنجره به دنیا در این روستا باز شود؛ بعد از مدتی مردم قادر خواهند شد که دیگران را با خودشان مقایسه کنند. دانش به طور کلی به انسان ها کمک می کند که آمار واقعی تری در ذهنشان به وجود بیاورند و این پدیده به شکل ناخود آگاه انسان را پذیراتر می کند.

ما به عنوان دگرباشان ایرانی باید خودمان را نشان بدهیم. باید در معرض دید دگرجنسگراها قرار بگیریم و حرف مان را بزنیم. صبور باشیم و امیدوار که در طول زمان نسل نویی خواهد آمد که بیشتر دیده است، بیشتر شنیده است و بیشتر خوانده است و در نتیجه بازتر فکر می کند. ما به عنوان دگرباشان ایرانی خارج از ایران باید کمک کنیم که پنجره ای در روستای کوچک ما باز شود و مردم ما فرصت پیدا کنند که درباره ی نوع های دیگر زندگی بدانند.

به ایرانیان داخل ایران هم همین توصیه را می کنی؟ با توجه به شرایط داخل ایران باید در نظر گرفت که آشکارسازی در داخل یک مسأله ی شخصی و یا نهایت مربوط به حلقه ی آشنایان فرد نیست، دولت هم در پیامدهای آشکارسازی حق دخالت به خود داده است. یا می شود گفت که آشکارسازی در داخل بیشتر به ریسک های فردی که ضامن درصدی از موفقیت است می ماند و نه روشی که هر فرد با موقعیتی به آن دست بزند. فکر می کنم که منظورم را آن طور که باید در جواب سوال قبلی نرساندم. من به هیچ وجه به همجنسگرایان و دوجنسگرایان داخل ایران و خارج ایران توصیه نمی کنم که بی بررسی دقیق شرایط اقدام به آشکار سازی کنند. منظور من از اینکه خودمان را نشان بدهیم این است که حرکتی کنیم مثل منتشر کردن همین چراغ. این روزها به نظرم زندگی بسیار ارزشمند است و هر چیزی که آن را به خطر بیندازد به هیچ وجه ارزشش را ندارد. من متأسفانه یا خوشبختانه انسان بسیار محافظه کاری بوده ام و هستم و شاید همین مرا از بسیاری از دردسرها بالقوه ی زندگی ام نجات داده است. امروز فکر می کنم که باید راهی میانه پیدا کرد.

چند سال است از ایران خارج شده ای؟ زندگی کردن در خارج از محدوده ی فرهنگی و سیاسی ایران چقدر در تحلیل تو از هویت و گرایش خودت و ارتباط آشتی جوی تو با محیط پیرامون، تأثیر داشته است؟

حدود 6 سال پیش از ایران خارج شدم. دور بودن از ایران امکان فکر کردن و بررسی فراوان دور از فشارهای بیهوده و ناچار ایران را برابم فراهم کرد و نقش بسیار بزرگی در هویت امروزم دارد. زندگی بیرون از ایران مرا از فشار خوب بودن دایمی رها کرد و به من فرصت داد که آن طور که هستم باشم و شاید امروز دیگر نمی توانم زیر نقاب زندگی کنم.

گرایش جنسی ام را هر روز بهتر کشف می کنم. حتی نوشتن همین مصاحبه مرا قدمی به دانستن اش نزدیک تر کرد.

جامعه ی ایرانی خارج از کشور را با جامعه ی داخلی ایران چطور مقایسه می کنی و آیا زندگی در خارج از کشور در نگرش آنها به مسائل جنسی و گوناگونی آن داشته است؟

ایرانی های خارج از ایران بسیار متنوع اند و تفاوت دیدگاه امروزشان با دیدگاه گذشته شان می تواند هم هیچ باشد و هم از زمین تا آسمان. ایرانی های همجنسگرای آشکار دیده ام و ایرانی های دگرجنسگرای همجنسگرا ستیز! ایرانی هایی دیده ام که معتقدند نباید اجازه داد همجنسگراها بچه داشته باشند و کسانی که فکر می کردند با یک سری قرص هورمون می شود همجنسگرایی را دوا کرد!

روز جهانی مقابله با همجنسگراستیزی یا هوموفوبیا در پیش است. اگر از تو بخواهند که برای رفع هوموفوبیا با یک قشر از جامعه سخن بگو، کدام قشر را انتخاب می کنی و چه می گویی؟

من نوجوان ها را انتخاب می کنم و بهشان می گویم که بچه ها دنیا پر از آدم های متفاوت است. هر آدمی به شکلی شبیه گروهی است و به شکل دیگری شبیه گروه دیگری. خودتان را پیدا کنید و به آنچه هستید احترام بگذارید و خودتان را به قالب های تعیین شده ای که می شناسید محدود نکنید. همدیگر را دوست داشته باشید و اجازه ندهید تفاوت ها جلوی شباهت ها را بگیرد. عشق بورزید و تا می توانید عشق بورزید. 17 ساله بودم که با یکی از دوستانم در یک مسابقه ی عملی شرکت کرده بودیم. وقتی از سالن بیرون آمدیم مراقب جلسه که مرد مسنی بود بی هیچ مقدمه ای به ما گفت که "بچه ها هرگز خودکشی نکنید. در بهار عاشق ها دست در دست هم جفت جفت روی تپه های سبز قدم خواهند زد و چه حیف خواهد بود که شما در دل خاک مرده باشید."

زندگی گاهی خیلی سخت می شود اما تحمل این سختی به تجربه کردن فردا می ارزد!

برو به صفحه اول

خودت را معرفی کن

یاشار، همجنسگرای 28 ساله و متولد ارومیه هستم

زندگی یک همجنسگرا در ایران چطور است؟

یک همجنسگرا از زمانی که به دنیا می آید تا قبل از آشنایی با مسائل جنسی مشکلات خاصی ندارد، اما زمانی که خودش را می شناسد با یک دوگانگی روبرو می شود. فیزیک و اندام کاملاً مردانه دارد اما فکر او با بقیه ی مردها متفاوت است. به همین دلیل با مشکلات خیلی زیادی در مدرسه، دانشگاه، اجتماع، محل کار (البته اگر کاری به آنها بدهند) روبرو می شود. جامعه همجنسگرایان را به دید یک فرد منحرف نگاه می کند؛ از هیچ نظری همجنسگرایان در ایران آزادی ندارند. نمی توانند ارتباط سالم و آزادی را با دیگران داشته باشند و همیشه از طرف جمع طرد می شوند. اکثر خانواده ها هم نمی توانند آنها را درک کنند و باعث ایجاد مشکلات بیشتر می شوند. خانواده ی من زمانی که به گرایش جنسی من پی بردند من را کاملاً طرد کردند و حتی حاضر نیستند برای یک بار هم که شده صدای من را بشنوند چه برسد به اینکه من را به عنوان یک عضو خانواده قبول کنند.

الان چکار می کنی؟

در شرایط بسیار بدی قرار دارم. حدود یک سال است که در ترکیه هستم و متأسفانه بعد از سه ماه از تاریخ مصاحبه ی قانونی من با دفتر کمیسریای عالی پناهندگان سازمان ملل، درخواست پناهندگی من قبول نشد. به من گفتند که دلایل فرار شما قانع کننده نیست و در ایران جان شما در خطر نبوده است. اعتراض کرده ام و حدود شش ماه است که منتظر جواب هستم تا ببینم آینده ی من چطور خواهد شد. تمام امید من همین است چون هیچ راه حل دیگری ندارم و امیدوارم که من را بپذیرند و آینده ی من را نجات دهند.

چرا از ایران خارج شدی؟

به خاطر مشکلات زیادم. در یکی از میهمانی های دوستانه همجنسگرایان دستگیر شده بودم و بعد از 48 ساعت بازداشت به خانواده ام اطلاع دادند و از من تعهد گرفتند که دیگر هیچ ارتباطی با دوستانم نداشته باشم و اگر مرا یک بار دیگر بنا به هر دلیلی دستگیر کنند به دادگاه می فرستند و حکم اعدام صادر می شود. خلاصه همه این تعهدات این بود که نباید زندگی کنم. از دید آنها همجنسگرایان محکوم به مرگ اند، چه مرگ تدریجی، چه اعدام و سنگسار و ...

آیا امکان برگشت به ایران را داری؟

به هیچ عنوان. اگر برگردم مطمئنم که مرگ در انتظارم است. اگر یک هزارم درصد هم احتمال زنده ماندنم در ایران باشد من خودم حاضر نیستم که به ایران برگردم. ترجیح می دهم که اینجا بمیرم اما هیچوقت به ایران برنگردم چون جایی برای برگشتن ندارم. پرونده و سابقه در منکرات دارم، بارها به خانه ی ما رفته اند و از دوستانم راجع به من تحقیق کرده اند. اگر من برگردم مطمئناً پیدایم می کنند و تمام.

فکر می کنی چرا درخواست تو از طرف سازمان ملل رد شده است؟

فکر می کنم یکی از مهمترین دلایل استرس و پریشانی خیلی زیاد من در زمانی بود که مصاحبه داشتیم. در آنجا اصلاً راحت نبودم و خیلی می ترسیدم و نتوانستم به طور کامل جزئیات و شرایط زندگی خودم را توضیح دهم و فکر می کنم این ها باعث شد که مسئول پرونده من نتوانست شرایط من را درک کند و از مشکلاتم آگاه شود و متأسفانه رد شدم. این ترس و اضطراب بعد از رد درخواست من افزایش پیدا کرده به طوری که الان تحت درمان هستم و هر هفته به روانپزشک مراجعه می کنم. شرایط روحی خیلی بدی دارم و مدام از تصور اینکه دنبالم هستند و امنیت ندارم، می ترسم. خواب راحتی ندارم و مدام کابوس می بینم که مرا به ایران فرستاده اند و دستگیر شده ام. این حس ترس از ایران به وجود آمد و حتی زمانی که به ترکیه آمده بودم هم تمام نشد. هنوز درگیر این مشکلات و نگرانی ها هستم. چند بار تصمیم به خودکشی گرفتم اما هم خانه ام متوجه شد. در حال مصرف کردن دارو هستم اما هزینه های دارو هم خیلی زیاد است و اگر به من کمک نکنند نمی توانم آنها را تهیه کنم.

آیا قبول شدن را حق خودت می دانی؟

بله. اکثر همجنسگرایانی را که می شناسم که مشکلات تقریباً شبیه من داشتند در سازمان ملل قبول شده اند، من از بی عدالتی تعجب می کنم. کجا باید این عدالت را پیدا کنم. من خودم را صاحب و لایق این حق می دانم که قبول شوم اما سازمان ملل من را تا به امروز از این حق محروم کرده و امیدوارم که زودتر جواب قبولی ام را بگیرم.

چرا همجنسگرایانی که از ایران خارج شده اند حاضر نیستند که به ایران برگردند؟

چون واقعاً به آخر خط رسیده اند. تحمل و ظرفیت آنها دیگر تمام شده و معمولاً به خاطر دستگیری، آبروریزی و ... از کشور خارج شده اند و در آن جامعه جایی ندارند. حتی اگر با دولت مشکلی نداشته باشند جامعه ی ایران اجازه نمی دهد که یک فرد همجنسگرا در ایران زندگی راحتی داشته باشد.

من تو را می شناسم. زمانی که ترکیه بودم تو را دیدم، داستان زندگی تو را شنیدم و از دوست پسر، خانواده، و همه ی مشکلات تو خبر دارم و به حرات می توانم بگویم که با مشکلات وحشتناک تنها کسی که در یک سال گذشته قبول نشده تو هستی. به نظر خودت چکار باید بکنی؟ چه چیزی می خواهی؟

من فقط از شما یک حمایت می خواهم. دوست دارم بشنویم که در عرض این 28 سال من چه کشیدم. حمایت های انسانی، احساسی، بشر دوستانه یا هر چیز دیگر. تنها می خواهم از من به عنوان یک انسانی که حق زندگی دارد حمایت کنید و به نظر من خواسته ی زیادی نیستف فقط یک زندگی آرام.

زندگی تو ترکیه چطور است؟

نمی دانم چی باید بگویم. خیلی زندگی سختی دارم حتی بدتر از ایران است. وضعیت مالی خیلی بدی دارم. در حد بخور و نمیر می توانم خرید کنم. هیچ درآمدی ندارم و تنها گاهی می توانم به مدت زمان خیلی کم سر کار بروم. هم مشکل جسمی دارم و هم اینکه اینجا به من کار نمی دهند چون هم پنهانده هستم. و هم اینکه اینجا هم من به دلیل گرایش جنسی ام، قبول نمی کنند و در محیط کار با مشکل مواجه می شوم. خانواده هم که مرا طرد کرده اند و هیچ کمکی به من نمی کنند. تا چند ماه یکی از دوستان من که با هم دستگیر شده بودیم از ایران برایم کمی پول می فرستاد که خود او هم الان مشکلات زیادی دارد و خانوادش از ارسال این پول ها برای من مطلع شدند و دیگر نمی تواند کمکم کند.

زمانی که نامه ی رد درخواست را گرفتی، چه احساسی پیدا کردی؟

نا امید. امیدم از زندگی قطع شد چون سازمان ملل تنها امید من بود. حس کردم تنهای تنها در دنیا هستم و هیچ پشتیبانی ندارم.

چه انتظاری از زندگی آینده ات داری؟

آرامش، و نداشتن ترس از دستگیری در حین ارتباط شخصی با دوست پسر، و اعدامی که نتیجه ی آن خواهد بود. زندگی ای می خواهم که بتوانم راحت نفس بکشم. اینجا نمی توانم نفس بکشم. شرایط ترکیه و ایران تفاوت آن چنانی با هم ندارد. اینجا دولت با همجنسگرایی مشکلی ندارد اما مردم نمی توانند این مورد را بپذیرند به همین خاطر بارها در این شهر تهدید به مرگ شدم به دلیل این که می گفتند ترکیه کشوری مذهبی است و ما همه مسلمانیم. یک بار با اسلحه تهدید به مرگ شدم و به من گفتند که باید از این شهر بروی و چند فحش بسیار بد ترکی دادند. آن روز خیلی ترسیدم و تا چند هفته از خانه بیرون نمی رفتم تا مبادا اتفاقی بیافتد.

آیا به پلیس مراجعه کردی؟ رفتار پلیس با تو چطور بوده است؟

نه، چون پلیس هم کاملاً ما را درک نمی کند. برخی از آنها ما را قبول دارند و برخی نه. ما را مسخره می کنند، البته چون ما پناهندگان سازمان ملل ایم مجبورند که با ما مدارا کنند.

چند ماه از تاریخ رد درخواست شما می گذرد و آیا با سازمان ملل هم در تماس هستی؟

حدود شش ماه پیش و هر هفته با سازمان ملل تماس می گیرم و فقط می گویند که منتظر باشید پرونده ی شما در حال بررسی است. حتی چند بار برای درخواست کمک مالی با سازمان ملل تماس گرفتم و به من گفتند که شما یک بار رد شدید و تا پرونده ی شما قبولی نگیرد هیچ کمکی نمی توانیم به شما بکنیم.

گفتی که از خانواده طرد شدی. چرا؟ به هر حال تو فرزند آنها هستی.

خانواده من به همجنسگرا بودن من پی برده بودند اما ارتباطات مرا نمی دانستند. بعد از آن دستگیری فهمیدند که من دوست پسر دارم و با او ارتباط جنسی داشتم. خب، به دلیل عقاید مذهبی و باورهاشان بود که مرا طرد کردند. برادر بزرگتر من حاضر نبود حتی صدای من را بشنود و گفته بود که اگر این در این خانه بماند من حتماً بلایی سر او می آورم، یا او را می کشم و یا اینکه بلایی سرش می آورم که دیگر حتی از خانه نتواند بیرون برود، چون این یک لکه ننگ برای خانواده ی ما است. پدرم گفت "شک کرده بودم که غیر آدمیزاد هستی اما نمی دانستم که سکس هم می کنی، من بچه ای به اسم تو ندارم و باید تکلیفمان را یکسره کنیم." شما جای من بودید می توانستید آنجا بمانید؟ من نیمه شب و مخفیانه از خانه فرار کردم چون دیگر آن جا جایی برای زندگی نداشتم و پدرم و برادر بزرگترم من را از بین می بردند خصوصاً برادرم که خیلی متعصب و پابند به اخلاقیات است و تا به آن روز فقط من را تحمل می کرد و فقط بهانه ای برای درگیر شدن نداشت. آن موقع توانستم پول بسیار جزئی از دوست پسرم بگیرم. از ایران خارج شدم و به ترکیه آمدم.

نصورت کن که پدر و مادر و برادر تو اینجا نشسته اند. چه چیزی به آنها می گویی؟

می گویم، اگر شما من را دوست ندارید من شما را دوست دارم، به هر حال من فرزند شما هستم و می خواهم که من را درک کنید. من همجنسگرا نشدم این طور به دنیا آمدم و خواست خدا بوده است. خیلی دلم برای شما تنگ شده و دوست دارم که شما هم مرا دوست داشته باشید. اگر شما نبودید من الان زنده نبودم و من همیشه مدیون شما بوده و هستم.

دوست داری چه حرفی به مردم بزنی؟

از همه خواهش می کنم که ما را تنها نگذارند و طرد نکنند. ما منحرف و مشکل دار نیستیم، ما انسانیم و حق زندگی کردن داریم. فقط می خواهیم زنده باشیم و زندگی کنیم و برای جامعه ی خودمان تلاش کنیم و مثبت باشیم، اما متأسفانه در طول تمام این سال ها این فرصت را به ما ندادند. مایلم که به همه بگویم که ما همیشه تحت ظلم و ستم و فشار بودیم و سعی کنند که ما را درک کنند. به دوستان همجنسگرایم هم می گویم که معقولانه تصمیم بگیرند و تا حد امکان از کشور خارج نشوند، اینجا شرایط خیلی بد است. روز اول در سازمان ملل برگه ای به من دادند که در آن نوشته بود پناهجویی سخت است. واقعاً آن جمله حقیقت دارد.

برو به صفحه اول

در ابتدا، اگر شما پدر و مادری هستید که اخیراً دریافته اید که پسر یا دختر شما گی، لزبین، دوجنسگرا و یا دگرجنسگونه است و هم اکنون احساس میکنید دچار شوک، فکر و خیال های نامعلوم، حس تنهایی و دیگر حالاتی از این قبیل که معمولاً به والدینی در شرایط شما دست می دهد شده اید، در این صورت ورود به این سایت برای شما ارزشی نخواهد داشت. حتما این متن را بخوانید.

ما به عنوان والدینی که خود دگرجنسگرا بوده و در جامعه و فضایی رشد یافته ایم که درک و آشنایی اندکی با همجنسگرایی داشته است (حال یا به واسطه ی نفس کلی این جامعه و یا به واسطه ی تربیت مذهبی ما) معمولاً در ورود به مناسبات و واقعیات جدیدی که فرزندان پرجرات و راست کردار ما، ما را با آنها مواجه می سازند دچار سختی قابل ملاحظه ای می گردیم.

بیشتر فرزندان ما که هویت جنسی خود را خواه در سنین پایین تر و یا بالاتر بر ما آشکار می کنند، سالیان بسیاری را در مسیر شناخت و سازگاری با جنسیت یا هویت جنسی شان پشت سر گذارده اند. بسیاری از آنها متحمل سختی های بسیاری در عبور از این مرحله شده اند و تعدادی شان هم هرگز به شفافیت و قطعیتی در این زمینه نرسیده اند. شماری از آنان به این نتیجه رسیده اند که راحت تر آن است که چیزی در این زمینه به شما نگویند. با این حال همه ی آنان در این زمینه به جد اندیشیده اند و در نهایت تصمیم گرفته اند که با خود و عزیزانشان رو راست باشند و به این ترتیب است که آشکارسازی می کنند.

این امری بسته به انتخاب آنها نیست

متأسفانه زمانی که فرزندان ما هویت جنسی شان را بر ما آشکار می کنند (به عمد و یا بنا به عاملی دیگر) ما مستقیماً به درون همان پستوی پنهانی وارد می شویم که آنها از آن بیرون آمدند. اینک این ما هستیم که می بایست به سازگاری و تناسب لازم با جنسیت (و یا تغییر جنسیت) فرزند خود برسیم. فقط به خاطر بسپارید که ما نمی توانیم آنها را تغییر دهیم؛ آنها هستند آن که هستند، همان گونه که ما نیز آنیم که هستیم و کسی نمی تواند ما را به گونه ی دیگری تغییر دهد و ما خود مایل به چنین تغییری نیستیم.

نخستین توقعی که به عنوان والدین این فرزندان از ما می رود و به حق، آن است که هویت جنسی شان را به رسمیت بشناسیم و به آنان بگوییم که با وجود این ما همچنان به آنان، به فرزندانمان، عشق می ورزیم. سپس برای خود حامی و پشتیبانی بجوییم و منظور من از این حامی ابزارهای مختلفی است که یقیناً یک نمونه اش مطالعه و خواندن می باشد. تا آنجا که می توانید مطالعه کنید، چه برای بسیاری از ما این نخستین رویارویی و تعاملی است که آگاهانه با یک فرد همجنسگرا یا دگرجنسگونه می داریم (بنابراین عنصر آگاهی در این رابطه نقش بسیار مهمی دارد). کتاب های خوب هم در این زمینه بسیارند.

با فرزند خود پیرامون معنا و درون مایه ی هویت همجنسگرایانه یا دگرجنسگونه به صحبت بنشینید. این روش بسیار خوبی برای شناختن فرزندان است و مسلماً ما به عنوان والدین خواهان این شناخت ایم. همچنین این روش وسیله ی خوبی برای دریافت این واقعیت است که آیا فرزند شما از عهده ی مقابله ی به جا با مسائل زندگی (جنسی) خود بر می آید، یا نه. همین جاست که عشق و پشتیبانی بی قید و شرط ما وارد ماجرا می گردد. این امر می تواند برای تعدادی از والدین همجنسگرایان دشوار باشد اما وجود این حمایت ضروری است تا بتوانیم مجاری گفتگو و ارتباطمان را حفظ کنیم.

محل های تمرکز گروه های همجنسگرا را بیابید، نشریات آنها را بخوانید و به رستوران ها و دیگر تجمع گاه های همجنسگرایان در منطقه ی ایشان سری بزنید. خواهید دید که افرادی طبیعی اند، همچون بقیه ی ما. شما همواره در میان همجنسگرایان هستید، و نمی دانید، چه آنها بسیار شبیه ما هستند.

گروه های حمایت گری همچون PFLAG (گروه والدین و دوستان گی ها و لزبین ها) را بیابید و با والدین دیگر همجنسگرایان که صاحب تجربیات و احساساتی همانند شما هستند گفت و گو کنید. من این اقدامات را منشاء کمک و گشایش های بسیاری می بینم. فراموش نکنید که تنها نیستید. نه تنها از یاری دیگران بهره خواهید برد، بلکه به نوبه ی خویش به والدین دیگر در طی این مسیر کمک خواهید کرد. من به عنوان مادر 2 پسر همجنسگرا که مدت هاست در مناسبات مربوط با هویت جنسی هر یک از این دو و در مراحل مختلف زندگی شان وارد شده ام، فکر کردم خوب است شما را در تجربه های خودم شریک کنم. یکی دیگر از آن تجربه ها این است:

این پایان دنیا نیست، تنها آغاز است!

برو به صفحه اول

زمانی که شما تفاوت گرایش جنسی عزیزی را در می یابید احتیاج به شفاف سازی و درک تعدادی از مسائل دارید.

ما به عنوان والدین می بایست روندی معمول را در این رابطه پشت سر بگذاریم.

امید می رود این مطلب که پیرامون واقعیات همجنسگرایی نگاشته شده به روشن سازی بخشی از پرسش های شما در این زمینه بیانجامد و

سهمی در آموزش شما در خصوص آنچه لازم به آموختن است، داشته باشد.

باور: اکثر گی ها و لژیبن ها خود را افرادی متعلق به گروه جنسی مخالف می دانند.

واقعیت: اگر نتوان گفت همه، اما اکثریت گی ها و لژیبن ها از جنسیت خود بسیار راضی و خوشحالند. طبیعت گرایش جنسی آنها چنان است که

جنسیت شان را رد نکرده، بلکه آن را پاس می دارد و تأیید می کند. مردم اغلب همجنس گرایی را با دگرجنس گونگی و یا دگرجنس پوشی اشتباه

می گیرند. دگرجنس گونه ها اعتقاد دارند که در قالب و بدنی اشتباه زاده شده اند و می بایست جنس مخالف خود می بودند. دگرجنس پوش ها

افرادی هستند که تمایل به پوشیدن لباس جنس مخالف خود را دارند. همچنین اکثر دگرجنس پوش ها، افراد دگرجنس گرا هستند.

باور: همجنس گرایی نوعی بیماری روانی است و قابل درمان است.

واقعیت: جامعه روانپزشکان آمریکا در سال 1973 همجنسگرایی را از لیست بیماری های روانی رسمی حذف کرد. جامعه روانشناسان آمریکا نیز این

عرضال را در سال 1974 دنبال نمود. به همین ترتیب، اکثریت انجمن های روانشناسان و روانپزشکان در سراسر جهان از این اصلاحات پیروی کرده

اند.

باور: تمامی گی ها، لژیبن ها، دوجنس گراها و دگرجنس گونه ها بر اساس یک نوع طرز رفتار و یا یک نوع خصوصیت ظاهری شناسایی می شوند.

واقعیت: تنها درصد کوچکی از این افراد رفتارها و خصوصیات کلیشه ای از خود بروز می دهند. همجنسگرایان و دگرجنس گونه ها نیز همانند

دگرجنس گرایان دارای خصوصیات متفاوتی از قبیل رنگ و شکل و قد و اندازه اند. همچنین تعدادی از دگرجنس گرایان نیز خصوصیتی نظیر آنچه غالباً

خصوصیات همجنسگرایان خوانده می شود را از خود بروز می دهند.

باور: گی ها و لژیبن ها می توانند از راه داشتن سکس خوب با فردی از جنس مخالف درمان شوند.

واقعیت: به خاطر داشته باشید که شما نمی توانید همجنسگرایی را درمان کنید. هرچند ممکن است بسیاری از گی ها و لژیبن ها تجربه ی رابطه

جنسی رضایت بخشی با افراد جنس مخالف خود نیز داشته باشند، اما اکثر آنها هرگز فعالیت و رابطه جنسی با افراد جنس مخالف خود را برنمی

گزینند و همچنین این نظر را که دگرجنس گرایان دارای جایگاهی ویژه در فلمرو "سکس خوب" هستند را خوش نداشته، آن را به چالش می گیرند.

باور: شما یا دگرجنس گرا هستید و یا همجنس گرا؛ افراد بسیار اندکی دوجنس گرا هستند.

واقعیت: در پاسخ به این نظر، متداولاً به مطالعات دکتر آلفرد کینسی و همکارانش اشاره می شود. بر اساس داده های آنان، تعداد کمی از افراد

صرفاً دگرجنس گرا یا همجنس گرا هستند. اکثر افراد در جایی در میانه این درجه بندی (مابین دو حالت همجنسگرایی محض و دگرجنس گرایی

محض) قرار می گیرند و بنابراین ظرفیت داشتن تجربه عاطفی و جنسی با هر دو جنس را دارا هستند.

باور: افراد گی، لژیبن و دوجنس گرا نمی بایست به عنوان معلم انتخاب گردند چرا که سعی خواهند نمود دانش آموزانشان را هم به شیوه زندگی

خود بکشاند.

واقعیت: غیرممکن است که افراد دگرجنس گرا را همجنس گرا نمود، همانگونه که عکس آن نیز غیر ممکن است. بنابراین این باور بی پایه است.

باور: اکثریت سوءاستفاده گران از کودکان، مردان و زنان همجنس گرا هستند.

واقعیت: امار نشان داده ست که عمدهٔ اعمال بچه بازی یا سوءاستفاده از کودکان از جانب دگرجنس گرایان انجام گرفته. در واقع بیش از 90% کلیهٔ سوءاستفاده های گزارش شده، از جانب مردان دگرجنس گرا بوده است.

باور: هیچکس نمی داند چه عاملی سبب همجنس گرایی می شود.

واقعیت: این موضوعی پیچیده و بحث انگیز است. در واقع تا کنون پژوهشی به قطع علل همجنس گرایی، دو جنس گرایی و همچنین دگرجنس گرایی را نیز نشان نداده است. گروهی باور دارند که این پدیده ای از پیش شکل یافته به وسیلهٔ وراثت و هورمون ها می باشد. گروهی دیگر نیز بر این باورند که ما پیشاپیش استعداد پرورش انواع رفتارهای جنسی و عاطفی را داریم و گرایش جنسی خود را به تدریج کسب می کنیم. **باور:** در یک رابطهٔ همجنسخواهانه معمولاً یکی از شرکا نقش شوهر و دیگری نقش زن را می پذیرد.

واقعیت: لزوماً چنین نیست. اکثر زوج های گی و لژیون سعی در توسعهٔ روابطی بر پایهٔ برابری و رضایت متقابل دارند که در آن به خاطر آنچه هستند دوست داشته می شوند و نه به خاطر نقشی که ایفا می کنند. معمولاً طرفین رابطه تنها دو مرد یا زن اند که نقشی را میان خود تقسیم می کنند. **باور:** داشتن یک تجربه با همجنس در نوجوانی سهم عمده ای در تعیین همجنسگرایی فرد در بزرگسالی خواهد داشت.

واقعیت: بسیاری افراد گی و لژیون در نوجوانی با جنس مخالف تجربه داشته اند، اما خود را به عنوان گی یا لژیون می شناسند. این مسئله همچنین در مورد بسیاری از دگرجنس گرایان نیز صدق می کند که در گذشته با فردی از جنس موافق تجربهٔ جنسی داشته اند اما پس از آن خود را به عنوان دگرجنس گرا شناخته و تعریف می کنند. برای بسیاری افراد گرایش جنسی مفهومی است فراتر از عمل جنسی صرف. **باور:** همجنس گرایی در طبیعت وجود ندارد، بنابراین امری طبیعی نیست.

واقعیت: تاریخ نگاران به ما می گویند که همجنس گرایی از بدو تشکیل نخستین اجتماعات انسانی وجود داشته است. مردم شناسان گزارش می دهند که همجنس گرایان همواره بخشی از هر فرهنگ را تشکیل داده اند. مطالعه ای بر روی فرهنگ های غیر غربی نشان داد که 64% پاسخ دهندگان همجنس گرایی را امری "طبیعی و به لحاظ اجتماعی قابل قبول" دانسته اند. همچنین امروزه این واقعیتی شناخته شده است که رفتار همجنس خواهانه در میان حیوانات نیز امری طبیعی است.

باور: همه گی ها، لژیون ها، دوجنس گراها و دگرجنس گونه ها چنین شیوه و گرایشی را انتخاب کرده اند.

واقعیت: تنها جایی که به نظر می رسد انتخاب وارد قضیه می شود زمانی است که آن ها تصمیم می گیرند چگونه و به چه شیوه هویت خود را تصدیق و بازشناسی کنند؛ زمانی که انتخاب می کنند که آیا آشکار سازی کنند یا نه، و در صورت آشکار سازی، چگونه و با کی.



میشل فوکو (Michel Foucault) (1926 - 1984) از فیلسوفان پیشتاز قرن بیستم، تأثیری عظیم بر فهم ما از میراث ادبیات همجنسگرایی و نیروهای فرهنگی دربرگیرنده ی آن داشته است.

فوکو به دنبال کاوشی که در مقوله ی «قدرت» انجام داد، و همچنین بررسی ای که بر تاریخ امور جنسی داشت پی برد که گفتمان (discourse) ادراک آدمی را شکل می دهد. او به طور مکرر بر این افراد و افعال - که حاشیه ای و ناهنجار تلقی می شوند - تمرکز می کرد و در آنها کلیدهایی برای فهم مسیرهای ظریف و ناقصی که قدرت (به وسیله ی طبقات بالا، بنیادهای پزشکی، جوامع علمی، و نخبگان ادبی و سیاسی) در آن نمایان می شود را می یافت.

در پی انجام چنین کارهایی، فوکو، با موفقیت تمام، باورهای ما درباره ی «هنجار» را به چالش گرفت و توجه ما را به زمینه ی تاریخی این نام گذاری ها و عنوان دهی های کوتاه بینانه که آزادی انسانی را محدود می کند فرا خواند.

فوکو در پویتییز فرانسه (در پانزدهم اکتبر سال 1926) به دنیا آمد. پائول میشل فوکو در چنان فضایی رشد کرد که بعدها خود آن را محکوم نمود: فضای نخبگانی کسل کننده و سنت گرا. موفقیت شغلی پدرش به عنوان یک جراح، به فوکو اجازه داد از آموزش عالی در بهترین آموزشگاه ها برخوردار شود. او در ادبیات، تاریخ، و فلسفه، دانش آموزی برجسته بود و پس از انتقال به پاریس در سال 1945، به سرعت دستیار جان هایپولیت (Jean Hyppolite)؛ فیلسوف پیشروی هگلی و وجودگرا، شد. تحت تأثیر شدید ژان پل سارتر، مارتین هیدگر، و لوئیس آلسوسر، فوکو بسیاری از بنیادهای دانش و ادراک را به پرسش کشید؛ چگونه آنچه را که می دانیم می دانیم؟ چرا به آنچه باور داریم باور داریم؟

در فضای روشنفکرانه ی پرثمر پاریس - بعد از جنگ جهانی دوم - این فیلسوف جوان برجسته، گیرایی (و جذابیت) حاشیه های «هنجاریت» و پذیرندگی اجتماعی را وسعت بخشید. فوکو، دانشجویی تنها و کناره گیر بود و اغلب اوقات رفتار او غیرعادی و عجیب می نمود. او از یک آشفتگی روانی رنج می برد که در سال 1948 در اقدام وی به خودکشی به اوج خود رسید. دلیل این امر، احساس گناه ژرفی بود که به خاطر همجنسگرا بودن به طور فزاینده در او شکل گرفته بود. آشکارا، احساس غریبگی از خود می کرد و تجربه ی به حاشیه رانده شدن - که عذاب آور بود - انگیزه ای در آفرینش آثار خیره کننده و آشوبگر او شد. فوکو در تز دکترایش در سوربن، که بعدها تحت عنوان «دیوانگی و تمدن» منتشر شد، و همچنین در دیگر آثارش، روابط اجتماعی ای که تعیین کننده ی استفاده ی ما از چنین مقوله های ساده و دنیابادی همچون؛ «عاقل و دیوانه»، «بیمار و سالم»، «خطاکار و درستکار»، «شایسته و ناشایسته» می باشد را مورد تحقیق و بررسی قرار می دهد.

با مشاهده ی چنین کارکردهایی که صرفاً علایق سیاسی و اجتماعی گروه های مشخصی از جامعه ی اروپایی و انگلو - آمریکایی را تأمین می کند، فوکو به کنکاش در این که چگونه مسیرهای ساختارمند کردن ادراک و باور، هم استوار و مانا نگه داشته شده اند و هم دچار آشوب و به هم ریختگی گشته اند، می پردازد.

فوکو در سراسر آثارش بر روی گفتمان - حوزه ای از زبان و بازنمایی - که بسیاری از بنیادهای آگاهی و دانش را شکل می دهد، متمرکز می گردد. فوکو در بررسی این که چگونه گفتمان می تواند از یک مقطع اجتماعی به مقطعی دیگر تغییر مکان دهد و یا در هر زمان از دور خارج شود، بنیاد ادعاهای خودبینانه و خودراست انگارانه ی نخبگان فرهنگی را متزلزل کرد.

برنفوذترین و نیرومندترین نوشته های فوکو مربوط می شود به میراث ادبیات همجنسگرایی. فوکو در «نظم و مجازات» (1975)، به بررسی زایش زندان های مدرن در قرن نوزدهم می پردازد و انگاره ی پاناپتیگون (panopticon) را به کار می برد؛ الگویی که توسط جرمی بنتام (Jeremy Bentham)

- استعاره ای برای افشای مقررات هدایت کردن رفتار از طریق نظارت (و پاییدن) - تدبیر می شود.

فوکو بحث می کند که رفتارکردن به گونه ی مورد پذیرش جامعه، کارکردی می شود که به طور گسترده در جامعه ی قرن نوزدهم فراگیر می شود؛ افراد، نظارت و پاییدن یکدیگر را آغاز می کنند. دیری نمی پاید که شکنجه ی جسمانی، برای مبارزه با انحراف، عامل صریح مهارکردن می گردد، و بیشتر از آن، فرایند بخرنج و دسیسه آمیز پاییدن یکدیگر، و در نتیجه ناگزیر بودن هنجاریت، امری عمومی و مردمی می گردد.

مشاهدات فوکو به روی نظام کیفری، با پدیدار گشتن يك سنت فکری میان طبقه (middle - class) (در همان دوره) که خواستار هم نوایی و سازگاری جنسی بود، در ارتباط است .

فوکو در اثر مهم بعدی اش، که به هرکولین باربین (Herculine Barbin) (1978) تقدیم کرده، با توجه به گرایش ذهنی دوجنس بودگی (hermaphrodite) قرن نوزدهم، کارکرد سیاسی گفتمان پزشکی را که تلاش می کند هویت های جنسی «حقیقی» را استوار و تثبیت کند، مورد بررسی قرار می دهد؛ این گفتمان گستره ی کامل گوناگونی انسانی را انکار می کند. در چنین بررسی هایی که فوکو از قرن نوزدهم به دست ما می دهد، تأکید جدیدی بر دست بابی به همگنی و یکسانی اجتماعی و دستگاه های بی شمار جدید برای پیاده کردن این امر و در نتیجه گسترش «آداب نزاکت» (این عقیده ی کوتاه فکرانه)، مشاهده می شود.

حتی با این وجود، فوکو در تشخیص ناممکنی ماندگاری چنین نظارت و کنترلی، انسانی زیرک و تیزبین است. در مجموعه ی چند جلدی «تاریخ امور جنسی» (1976 - 1984)، فوکو ماهیت سیال تمایل (desire) را مورد کنکاش قرار می دهد؛ ماهیتی که از طریق گفتمان های دگرگون کننده و راه های نوین بیان تعریف شده است و کرانه های چالش پذیر پیدا کرده است.

در جلد اول این کتاب- که بیشتر با همجنسگرایی پیوند دارد - او به وضعیت سرکوب گری قرن نوزدهم اشاره می کند. آنجا که ویکتوری ها (افراد ی که در دوره ی سلطنت ملکه ی ویکتوریا زندگی می کردند)، با کنترل امور جنسی آن را در گفتمان های اجتماعی نفوذ دادند، به جای آن که امور جنسی را از فرهنگ کنار گذاشته باشند، آن را در گستره ی فرهنگی وسیع تری قرار دادند.

بنابراین فوکو، فهم ما را از زایش آگاهی های هویت جنسی بهبود می بخشد، و در مفاهیم «دگرجنس باز» و «همجنس باز» نه فقط ساختارمندی هویت را در جهت اهداف کنترل و تنظیم، می یابد بلکه همچنین آن را نقطه ی شروعی برای واژگونی و پایداری می داند. بسیاری از نظریه پردازان اخیر بحث می کنند که، عقاید کوتاه بینانه مربوط به هویت می تواند هم محدودکننده باشد و هم رهاکننده.

تأثیر فوکو بر مطالعات همجنسگرایی، به خصوص بر روند اخیر «نظریه ی هنجارستیزی» (queer theory)، ممتاز و کلان است. و همانگونه که کار فوکو، به طور فزاینده ای برای تئوری های هویت جنسی، کانونی در خور توجه می شود، زندگی پرآشوب اش نیز تحت مذاقه قرار می گیرد. با اینکه جهت گیری جنسی او به یقین دانسته شده است، و مرگ او - در اثر بیماری ایدز - در سال 1984 به طور گسترده ای در نشریات بازتاب یافت، طنین ویژه ی امور جنسی خود فوکو، تا قبل از اثر جیمز میلر (James Miller) که تحت عنوان «شهوت میشل فوکو» (Passion of Michel Foucault) در سال 1993 منتشر شد، به ندرت و از دیدگاهی نه چندان درست مطرح گردیده است.

هرچند که این کتاب به وسیله ی افرادی که بازرگان ننگ هستند و حتی دچار همجنسگراستیزی (homophobic) اند، محکوم گشت، با این وجود، احساس عذاب از خود که ناشی از تجربیات فوکو با داروهای وهم زا و گونه های خطرناک و نادرست همبستری (sex) است، را نیز مورد کنکاش قرار می دهد. کتاب «شهوت میشل فوکو» هر چند که از تمام و کامل بودن فاصله دارد، اما تلاش می کند تا يك زندگی و میراث فلسفی را نشان دهد در حالی که منتقدان پیشین از پرداختن به آن - با نگرانی - پرهیز کردند.

به یقین، این کتاب در بدنه ی کار فلسفی در میراث ادبیات همجنسگرایی در مقایسه با آثار خود میشل فوکو از اهمیتی درخور برخوردار نمی باشد. همچنین، او اغلب (و به درستی) از اینکه نسبت به موضوع زنان، حساس نبوده و فراتر از آن؛ از اینکه به صراحت به تاریخ دقیق دگرگونی نمایش مانند آگاهی انسانی اشاره کرده، مورد انتقاد قرار می گیرد. فوکو خود مسئول يك چنین تغییری بوده است؛ اینکه ما قدرت را دریافت می کنیم و آنرا به وسیله ی افراد و علیه افراد به کار می بریم.

برو به صفحه اول

تقديم به تو

که با تمام سلول هایت نه به خاطر سلول های من دوستم داشتی.

پرستش به مستی است در کیش ما...



برای انسان ها، اسکسوال بودن به معنی داشتن توانایی تکثیر انفرادی خود مثل آمیب ها نیست. همچنین در اکثر موارد نیز این به معنی نداشتن اندام های جنسی نیز نمی باشد. پس دقیقاً اسکسوالیتی چیست؟

تعریف اسکسوالیتی نداشتن گرایش و جلب شدن جنسی است.

یک مطالعه در مجله New Scientist در اکتبر 2004 تخمین می زند که 1% جمعیت دنیا اسکسوال است و وجود اسکسوالیتی را هم در انسان و هم در جانوران تأیید می کند.

اسکسوالیتی به عنوان یک گرایش

اسکسوالیتی توسط اغلب اسکسوال ها به عنوان یک گرایش و به عنوان حق طبیعی آنها عنوان می شود. در ضمن، کشش جنسی به جنس مخالف، جنس موافق و هر دو جنس ممکن است وجود داشته باشد، پس چرا نباید یک گرایش جنسی باشد؟ برخی از اسکسوال ها، اسکسوالیتی را به عنوان یک گرایش قبول ندارند چون این مسئله برای آنها بیشتر یک نبود گرایش است. آنها احساس نمی کنند که در کل از یک گرایش جنسی برخوردارند.

از آنجا که اسکسوال ها یک اقلیت جنسی به حساب می آیند، دقیقاً بخشی از جامعه ی دگرباشان جنسی (queers) می باشند. با این حال، بسیاری از اسکسوال ها، به یک زندگی سنتی معمول سوق می یابند و برخی از افراد اسکسوال احساس نمی کنند که یک دگرباش جنسی هستند.

عشق

اسکسوال ها می توانند عاشق شوند. گرایش عاطفی از گرایش جنسی متفاوت است و این چیزی است که بسیاری از اسکسوال ها بدان معتقدند. برخی از اسکسوال ها از ((تمایل عاطفی)) سخن می گویند به این معنی که آنها احساس می کنند که بایستی یک رابطه ی عاطفی نزدیک با یک پارتنر برقرار نمایند.

تمایل عاطفی به گرایش یا رفتار جنسی ارتباطی ندارد و بیشتر یک میل برای برقراری یک رابطه ی نزدیک با یک فرد است. درست مثل اینکه والدین، فرزندان خود را به شیوه ای اسکسوال و جدا از احساسات جنسی به شدت دوست دارند.

گرایش عاطفی

اسکسوال هایی که دارای تمایل عاطفی می باشند، ممکن است خود را دگرجنسگرا، همجنسگرا و یا دوجنسگرا فرض کنند، بسته به اینکه گرایش عاطفی به کدام جنس باشد. گرایش عاطفی از گرایش جنسی متفاوت است. بنابراین یک شخص اسکسوال همجنسگرا، اسکسوال است، حتی اگر برقراری روابطی با افرادی از جنس خود را ترجیح دهد.

روابط جنسی

اغلب رابطه های اسکسوال ها از دیدگاه مردم فقط به صورت دوستی بسیار نزدیک به شمار می روند و در واقع این دیدگاه از بسیاری جهات درست است. این اسکسوال ها روابط دوستانه نزدیکی را با مردم برقرار می کنند، بدون نیاز به اینکه این رابطه به چیزی بیشتر ختم شود. با این حال، برای

برخی اسکشوال ها يك رابطه ی این چینی خیلی بالاتر از يك دوستی است. این روابط اسکشوال می تواند بسیار صمیمانه بوده و دو فرد محرم هم باشند ولی این رابطه محرم بودن در واقع جنسی نیست. برخی از روابط اسکشوال ممکن است شامل تماس فیزیکی با ماهیت جنسی نیز بشود. اغلب روابط فیزیکی اسکشوال بیشتر شامل بغل کردن و نوازش کردن است تا سکس، با این حال اسکشوال هایی نیز وجود دارند که از احساسات و اعمال جنسی لذت می برند.

بسیاری از افراد غیر اسکشوال نمی توانند درك کنند که چگونه ممکن است يك چنین رابطه ی عاطفی بدون سکس معنی داشته و موفق باشد، آنها اعتقاد دارند که سکس برای بیان عشق ضروری است. اما بایستی عنوان نمود که برای اسکشوال ها سکس اصلاً بیان و ابراز عشق نیست و به عقیده ی بسیاری از آنها این امر بیگانه و عجیب به نظر می رسد. برای اینکه کمکی برای درك این موضوع بشود بایستی عنوان نمود که اگر سکس برای بیان عشق يك ضرورت است پس فاحشه ها، (کسانی که حرفه شان ارائه ی خدمات جنسی است)، بیشتر از تمام مردم دوستداشته می شوند.

سکس

اسکشوال بودن افراد به این معنی نیست که سکس ندارند و یا نمی توانند از آن لذت ببرند، اسکشوالیتی تنها به این معنی است که این دسته افراد گرایش جنسی به دیگران ندارند. نسبت قابل توجهی از اسکشوال ها سکس را تجربه کرده اند. اسکشوال ها افراد عادی و طبیعی هستند که از لحاظ فیزیکی توانایی سکس در آنها وجود دارد و برخی از اسکشوال ها نیز از انگیزگی جنسی لذت می برند. برخی اسکشوال ها که سکس دارند و یا خودارضایی می کنند، در طول عمل خود به آدم ها فکر نمی کنند. برخی از این احساس لذت می برند، برخی دارای گرایش فتیش (ارضای جنسی با اشیاء) هستند و برخی در هنگام عمل جنسی به این فکر می کنند که ناهار فردای آنها چه خواهد بود و یا اینکه کی ماشین خود را برای سرویس مجدد بایستی ببرند.

بسیاری از اسکشوال هایی که سکس را تجربه می کنند، آن را مأیوس کننده می یابند و برخی این اعتقاد را پیدا می کنند که سکس کاملاً تفرآمیز است. بسیاری از اسکشوال ها خودارضایی نمی کنند و هیچ لذتی از هیچ عمل جنسی عایدشان نمی شود.

انگیزگی جنسی

بسیاری از افراد غیر اسکشوال برایشان مشکل است که مفهوم گرایش جنسی را از مفهوم انگیزگی جنسی از هم تفکیک کنند و فکر می کنند که این دو در واقع یکسان هستند و بنابراین فکر می کنند هر کسی که انگیزگی جنسی را تجربه می کند بایستی گرایش جنسی را نیز تجربه کند. این قضیه درست نیست. به عنوان مثال، بسیاری از مردم توسط چرم از لحاظ جنسی تحریک می شوند ولی از لحاظ جنسی گرایشی به چرم ندارند.

میل جنسی

برخی از افراد اسکشوال میل جنسی دارند. این امر نیز ممکن است برای افراد غیر اسکشوال درکش مشکل باشد. يك میل جنسی، تمایلی برای انگیزگی جنسی است نه يك تمایل برای احساس کردن گرایش جنسی. تفاوت این دو در خودارضایی ممکن است بیشتر مشخص شود. افرادی که با دست و یا شیء دیگری خودارضایی می کنند، هیچ نوع گرایش جنسی به این اشیاء ندارند اما اینکار را انجام می دهند چون به چیزی برای تحریک خود نیاز دارند.

برخی از اسکشوال هایی که دارای میل جنسی هستند خود را تنها با خودارضایی ارضا می کنند. اینها را می توان تحت عنوان Autosexual مورد بحث قرار داد. اسکشوال بودن به معنی این نیست که فرد از لحاظ جنسی عاشق خودش می باشد، بلکه آنها صرفاً تمایلی به برقراری سکس با دیگران ندارند ولی هنوز حس می کنند که در آنها تمایل به تجربه کردن انگیزگی جنسی وجود دارد. سایر اسکشوال ها که تمایل جنسی دارند ترجیح می دهند خود را با سهیم کردن پارتنر خود در سکس ارضا کنند.

روابط جنسی

در کل، احتمال و امکان این وجود دارد که يك فرد اسکشوال ارتباط جنسی برقرار نماید. همانطور که در بالا ذکر شد، برخی از اسکشوال ها از احساسات سکسی لذت می برند و بنابراین با رضایت کامل به يك رابطه ی جنسی مبادرت می ورزند. برخی اسکشوال ها زیاد از سکس دچار

پیشانی و تنفر نمی شوند و بنابراین به این کار دست می زنند که پارتنر خود را راضی کنند و برخی نیز این کار را انجام می دهند برای اینکه به پارتنر خود عشق می ورزند، و سکس می کنند به این دلیل که می خواهند با او بمانند. با اینحال همه اسکشوال ها دوست ندارند این کار را انجام دهند. بسیاری از آنها اصلاً از هیچ نوع عمل سکسی (از جمله بوسه) لذتی نمی برند. بنابراین برایشان مهم نیست که چقدر پارتنرشان را دوست دارند، سکس کلاً برای آنها بی معنی است و سفت و سخت در برابر چنین درخواست هایی مقاومت می کنند و به حریم آن وارد نمی شوند.

ازدواج

بسیاری از اسکشوال ها ازدواج های جنسی انجام می دهند و دقیقاً به همان اندازه که افراد غیراسکشوال ازدواج می کنند برای آنها دلیل برای ازدواج وجود دارد. در بسیاری از موارد، ازدواج به این دلیل اتفاق می افتد که فرد اسکشوال می پندارد که بایستی سکشوال باشد، چون هرگز نشنیده است که احتمال دارد که کسی سکشوال نباشد. بنابراین افرادی وجود دارند که پارتنر خود را آنقدر دوست دارند که حاضرند با داشتن سکس فقط در کنار او بمانند. برخی بچه می خواهند و می خواهند بچه هایشان در يك خانواده سنتی رشد کنند و برخی نیز با فشارهای خانواده و مذهب شان به این کار تن می دهند.

اسکشوال بودن

جهان دیوانه سکس است. سکس به هر نقطه از دنیا رسوخ کرده است، کتاب ها، آهنگ ها، فیلم ها، رادیو، تلویزیون، تبلیغات، آگهی ها، فیلم های کمدی و مغازه ها. جفت ها همه جا هستند و اکثر مردم در مورد سکس و روابط سکسی هر روز صحبت می کنند. فرهنگ ما به هر کسی دیکته می کند که جفت کامل خود را بیابد، با او به آرامش برسد و خانواده تشکیل دهد. بسیاری از مردم و نه فقط اسکشوال ها، مدام توسط خانواده و دوستان، برای یافتن يك همسر و تشکیل خانواده مورد سئوال قرار می گیرند. برای اغلب اسکشوال ها، پرداختن به اکثر سرگرمی ها و برقراری ارتباط با بسیاری از دوستان مشکل است چرا که تمایل عاشقانه و یا سکس بخش بزرگی از زندگی دوستان و اطرافیان را تشکیل می دهد. در این شرایط، این امر بسیار مشکل است که از این واقعیت صرف نظر شود که سکس و سکشوالیتی واقعاً وجود دارد. تمام چیزهایی که ممکن است برای اسکشوال ها خیلی روشن واضح و بدیهی باشد برای اسکشوال ها به شکل کورکننده ای مبهم است.

انزوا

به دلیل زندگی در فرهنگی مملو از سکس که در جهان امروزی وجود دارد، بسیاری از اسکشوال ها احساس انزوا می کنند. چون اسکشوالیتی بسیار به ندرت به گوش مردمان خورده و نیز بسیار ناشناخته است. اسکشوال های جوان در حین رشد خود به این امر پی می برند که از همسن و سالان خود متفاوتند و می پندارند که آنها به طرز هولناکی شکست خورده هستند و به نوعی دچار کمبود هستند و لازم است که درمان شوند. این امر ممکن است منجر به نوعی انزجار از خود و گوشه گیری از جامعه شود. این امر اغلب منتهی به آزمودن سکس، زمانیکه فرد اسکشوال متوجه می شود هیچ نوع تمایل سکس ندارد و افراد دیگری ممکن است درخواست سکس از او نمایند، می شود.

دلیل دیگر برای این انزوا، دلایل مذهبی است. مشخصاً، مسیحیان واقعی با افراد اسکشوال مشکلی ندارند اما برخی سکس را هدیه ای از سوی خداوند می دانند که باید از آن بهره برد. بسیاری دیگر از مذاهب مثل اسلام سکس را به عنوان وظیفه ای برای همه انسان ها برای زاد و ولد و جلوگیری از گناه می دانند.

این انزوا دلیل این امر است که بسیاری از اسکشوال ها احساس می کنند که سال های سال از خود تنفر داشته اند و تجربه های سکسی آرزویشان بوده و به آنها مکرراً گفته می شد که آنها به کمک پزشکی نیازمند می باشند. زمانیکه آنها در مورد اسکشوالیتی آگاه می شوند و چیزهایی می شنوند، در می یابند که غیرطبیعی نیستند و نمی خواهند دیگر از این گونه فکر کنند.

چگونه اسکشوال ها شناخته شدند؟

بسیاری از خانواده ها و دوستان دائماً دنبال این هستند که اطرافیان چه سکشوال و چه غیرسکشوال همسری پیدا کنند و با او بمانند و بچه دار شوند. برای بسیاری از اسکشوال ها این امر ممکن است کاملاً بی مفهوم باشد. بسیاری از اسکشوال ها ترجیح می دهند با وانمود کردن به سکشوال بودن با جامعه قاطی شوند و به این شکل آنها مشخصاً حقیقت را کتمان می سازند. در هر حال، آشکار شدن این حالت ممکن است برای

اسکشوال ها بسیار کمک کننده باشد. چرا که اگر خانواده و دوستان این را بفهمند به این قضیه فشار نمی آورند که فرد به انتخاب همسر پرداخته و یا در محاوره های سکسی بیوندند.

عوامل ایجاد کننده اسکشوالیتی چیست؟

در مورد عامل اسکشوالیتی تا کنون هیچ نوع شناختی وجود ندارد. تنها گمان هایی به شرح زیر وجود دارد؟

- سوء استفاده جنسی

سوء استفاده ی جنسی به عنوان عامل اسکشوالیتی شناخته نمی شود. این کار ممکن است عامل تنفر، عداوت و یا ترس از سکس باشد اما عامل اسکشوالیتی نیست. تقریباً تمام قربانیان سوء استفاده جنسی به حالت سکشوال خود باز می گردند و آنها که باز نمی گردند اسکشوال بوده اند.

- عدم تعادل های هورمونی و شیمیایی

با اینکه برخی دارو ها ممکن است شهوت جنسی را کاهش داده و آبیستی در زنان و عدم تمایل جنسی را باعث می شوند، اما مشکلات هورمونی به ندرت عامل اسکشوالیتی می باشند. بسیاری از اسکشوال ها که به انجام تست هایی در این زمینه مبادرت کرده اند از لحاظ هورمونی کاملاً طبیعی شناخته شده اند.

- ژن ها

دانشمندان ژن هایی را در همجنسگرایان شناسایی کرده اند که باعث همجنسگرا بودن يك فرد می شود. هیچ نوع ژنی برای اسکشوالیتی شناخته نشده است ولی این احتمال همچنان وجود دارد.

- انزوای اجتماعی

اسکشوال ها مردم معمولی و نرمال هستند. برخی از آنها مشهور و برخی گمنام هستند. برخی از آنها برون گرا هستند و برخی درونگرا می باشند و البته برخی نیز بسیار گوشه گیر هستند. به احتمال خیلی زیاد درصد افراد اسکشوال درون گرا بیشتر از افراد سکشوال برونگرا باشد چون اکثر مردمی که نمی توانند خود را با جامعه ای که در آن زندگی می کنند وفق دهند، از آن دوری می کنند. در جوامع اسکشوال اینترنتی اکثر اسکشوال ها درونگرا هستند اما این احتمالاً به دلیل این است که بسیاری از برون گراها آنقدر مشغول زندگی اجتماعی می باشند که کمتر به اینترنت مراجعه می کنند.

- ترس از رابطه و همچنین مسائل مربوط به اعتماد

ترس یا نداشتن اعتماد، به از دست دادن گرایش جنسی منجر نمی شود. این مسائل از اسکشوالیتی جداست. اما ممکن است با اسکشوالیتی همراه باشد، درست به همان شکل که مردم سکشوال هم با آن دست به گریبان می باشند.

برخی از دلایلی که مورد توافق خیلی ها نیست (مشتری ندارد)

1. تولد پیش از موعد (پیش رسی)

2. اولین فرزند

3. مرگ يك عزیز و يك عشق

اسکشوالیتی شامل چه چیزهایی نیست؟

در اولین مواجهه و شنیدن کلمه ی اسکشوالیتی بسیاری از مردم نمی توانند درست بفهمند که این واژه چه معنایی دارد. در ذیل، تصورهاى غلطی از اسکشوالیتی در مردم فهرست شده است:

- تجرد و عزلت

این حالت يك انتخاب برای نداشتن سکس است. اسکشوالیتی يك انتخاب نیست بلکه يك گرایش است.

- يك اختلال

اسکثوالیتی فقط يك گرایش متفاوت است. در حالیکه برخی از مردم هنوز با وجود بیش از يك گرایش مشکل دارند، با اینحال چندین گرایش داشتن نیز پذیرفته شده است. اسکثوال ها دقیقاً مثل سایر مردم هستند و در تمام جوامع و مذاهب در همه جای دنیا وجود دارند. اسکثوال ها از نظر روانی به اندازه ی سایرین متعادل می باشند.

- همجنسگرایان در خفا

اسکثوال ها ادعا نمی کنند که اسکثوال هستند به این دلیل که همجنسگرا هستند و نمی خواهند آن را بپذیرند. ابراز اسکثوال بودن ممکن است منجر به فضولی افراد برای زندگی خصوصی و سکس آنها شود و این یکی از دلایلی است که فرد را راغب می کند خود را در خفا نگه دارد و گرایش خود را پنهان کند.

- ناتوانی جنسی

ناتوانی جنسی بی علاقه گی جنسی است. اسکثوالیتی يك گرایش است و اسکثوال هایی که از سکس لذت می برند سکس دارند. البته ممکن است اسکثوالیتی و ناتوانی جنسی همراه هم باشند اما لزوماً به معنای هم نمی باشند.

- سرکوبی جنسی

مردمی که از لحاظ جنسی خود را سرکوب می کنند همچنان سکثوال هستند و به شدت در ورای تمایلات شدید جنسی، خود می سوزند.

- ترس از سکس

- تنها برای زنان

هم مرد و هم زن ممکن است اسکثوال باشند. دانشمندان اخیراً نشان داده اند که اسکثوال های زن بیشتر اند اما این به احتمال زیاد ممکن است به این دلیل باشد که مردان کمتر می خواهند این قضیه را قبول کنند.

- يك راه طبیعی برای کنترل جمعیت

این فکر در مورد همجنس گرایان هم ممکن است خطور کند اما مطالعات نشان می دهد که حتی در گونه های در حال خطر انقراض هم نمونه های همجنسگرایی وجود دارد. مطالعات دیگری نشان داده است که وجود همجنسگرایی يك برتری تکاملی است چون این به این معنی است که افراد بالغ اندکی در دنیا بدون فرزند وجود دارند که می توانند وقت و انرژی بیشتری برای نگهداری خواهر زاده یا برادر زاده خود بگذارند و به همین شکل نیز در مورد اسکثوالیتی می توان عنوان نمود.

- يك مشکل هورمونی

اگرچه این قضیه در مورد تعدادی از مردم صادق می باشد اما عامل اصلی اسکثوال ها نیست. بسیاری از اسکثوال ها مبادرت به انجام تست های هورمونی کرده اند و کاملاً نرمال بوده اند.

- عقب مانده های اجتماعی

- زشت چهره بودن

اسکثوال ها به این دلیل به عنوان اسکثوال مطرح نمی باشند که زشت اند و کسی آنها را برای دوست داشتن نمی خواهد. برخی از اسکثوال ها بسیار زیبا هستند و اکثر آنها قیافه ای متوسط دارند؛ برخی نیز ممکن است خوش چهره نباشند.

- ضربه زننده

این نیست که اسکثوال ها با کسی که قرار می گذارند به او ضربه بزنند. بسیاری از آنها نیازی به قرار سکس با کسی حس نمی کنند و به این لحاظ آنها فقط در مورد فعالیت جنسی ممکن است به طرف خود ضربه بزنند.

- مذهبی

برخی از اسکثوال ها مذهبی می باشند. برخی بسیار مذهبی هستند و بقیه اصلاً مذهبی نیستند. برخی دانشمندان می پندارند که اسکثوال ها احتمالاً بیشتر مذهبی باشند.

پاسخ هایی به برخی سوال های مطرح شده

: آیا اسکشوالیتی واقعاً وجود دارد؟

چرا که نه؟ چگونه می توان شخصی را بهتر از خود او شناخت؟ چطور در مورد احساسی که دیگران دارند در خود صلاحیت قضاوت احساس می کنید.

: آیا آنها همجنسگرا هستند؟

احتمال دارد، ولی نه لزوماً.

: آیا لازم است به دکتر مراجعه کنند؟

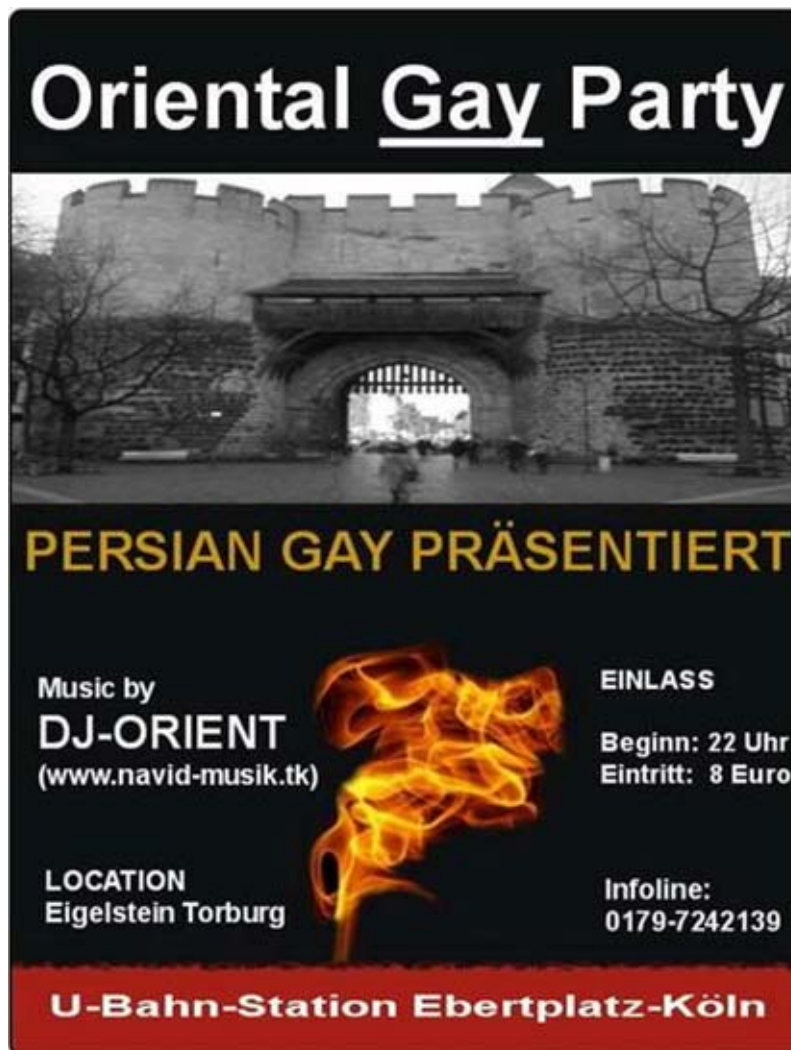
اسکشوالیتی يك مشکل پزشکی و یا بیماری و اختلال نیست، بنابراین لزومی به مراجعه به دکتر ندارند.

: آیا مورد سوءاستفاده جنسی قرار گرفته اند؟

اسکشوالیتی به نظر نمی رسد که هیچ عامل روشنی داشته باشد. سو استفاده ممکن است مشخصاً منجر به تنفر، دشمنی و یا ترس از سکس

شود اما نه اسکشوالیتی.

برو به صفحه اول



Oriental Gay Party

PERSIAN GAY PRÄSENTIERT

Music by
DJ-ORIENT
(www.navid-musik.tk)

EINLASS
Beginn: 22 Uhr
Eintritt: 8 Euro

LOCATION
Eigelstein Torburg

Infoline:
0179-7242139

U-Bahn-Station Ebertplatz-Köln

SO. 27. MAI 2007

(Der Montag ist ein Feiertag)

واژه Asexuality کلمه عمومی است که در مورد افرادی به کار می رود که فاقد کشش جنسی بوده و رفتار جنسی برای آنان خوشایند می باشد. این امر که آیا این رفتار، آیا يك ناتوانی جنسی است و یا يك نوع گرایش جنسی (Sex Orientation) مورد بحث و تردید می باشد. بعلاوه در مورد تعریف دقیق این لغت توافق عمومی روشنی نیز وجود ندارد. کسانی که خود را Asexual (فاقد گرایش جنسی) می دانند، این پدیده را خارج از چارچوب تعاریف سنتی برای جنسیت می دانند. تحقیقات بسیار اندکی در زمینه اسکسوالیتی انجام شده است ولی با این حال دانشمندانی که در این زمینه مطالعه کرده اند، معتقدند که اسکسوالیتی يك نوع گرایش جنسی است. در هر صورت اسکسوالیتی به صورت گسترده ای در حال پذیرفته شدن میان عموم و مخصوصاً در بین گروه های LGBT (Lesbian Gay Bisexual Transgender) است که اغلب با حرف A آن را نشان داده و بدین وسیله نام این گروه ها در حال تبدیل به LGBTA است.

هنوز اختلاف نظر در این زمینه وجود دارد که اسکسوالیتی يك نوع گرایش جنسی باشد. برخی عقیده دارند که اسکسوالیتی، تضعیف قوای جنسی و یا بیزاری جنسی است. آنهایی که اعتقاد ندارند این پدیده يك نوع گرایش جنسی است، دلایل این نوع گرایش را در مواردی نظیر سوء استفاده جنسی، سرکوبی جنسی، مشکلات هورمونی، دیررسی بلوغ، عدم گرایش های جنسی به دلایل شخصی، مذهبی و فرهنگی یا عدم مواجهه با فرد مناسب می دانند. این عقاید توسط خود اسکسوال ها مورد پذیرش نمی باشد و برخی می گویند که آنها نمی توانند عشق رومانتیک یا جنسی با هیچ فردی برای مدت طولانی داشته باشند و هیچ نوع تصویری از يك عشق ایده آل برای آنها وجود ندارد. برخی از این افراد نیز ادعا دارند که چون اسکسوالیتی آنها مشکلی چندانی برایشان ایجاد نمی کند، بنابراین ناپستی از آن به عنوان يك اختلال نام برد. کسانی که اعتقاد دارند که اسکسوالیتی يك بیماری نیست اذعان می دارند که قبلاً نیز اعتقادات مشابهی در مورد همجنسگرایی و دوجنسگرایی وجود داشته که در حال حاضر توسط اکثر دانشمندان و مردم به عنوان يك گرایش جنسی مشروع و قانونی پذیرفته شده است. به علاوه در مورد خود واژه اسکسوال نیز تردید وجود دارد که آیا این واژه صحیح است؟ در زیست شناسی، این کلمه برای توصیف موجوداتی به کار می رود که از يك فرد، تکثیر می یابد، در حالیکه اسکسوالیتی به موجودی مربوط می شود که اصلاً تولید مثل نمی کند و بهتر است با واژه آنتی سکسوال بیان شود که دقیق تر است.

تحقیقات

مطالعه انجام شده در گوسفندان نر مشخص نموده است که 2 تا 3 درصد از حیوانات مطالعه شده هیچ نوع علاقه ی ظاهری به سکس از خود نشان نمی دهند. مطالعه ی دیگری نیز در موش ها نشان می دهد که در آنها 12 درصد از نرها علاقه ای به جنس مخالف نشان نمی دهند. تعامل آنها با سایر افراد مذکر اندازه گیری نشده است چون مطالعه فقط به اسکسوالیتی اختصاص داشت. در بریتانیا مطالعه ای در زمینه اسکسوالیتی انجام شده و 1 درصد از پاسخ دهندگان اعلام کرده اند که تا کنون هیچ نوع گرایش جنسی به هیچ کسی نداشته اند. موسسه کین سی مطالعه ی کوچکی در این زمینه انجام داده و اعلام نموده که به نظر می رسد که اسکسوال ها بهتر است به عنوان افرادی با میل و یا هیجان جنسی پایین مشخص شوند تا سطح کمتری از رفتار جنسی و یا بازدارندگی جنسی بالا. این مطالعه همچنین به تضاد موجود در تعریف این قضیه اشاره دارد و می گوید محققین چهار تعریف متفاوت را در منابع یافته اند.

تنوع

تفاوت هایی بین مردمی که به عنوان اسکسوال تشخیص داده می شوند وجود دارد. مخصوصاً در وجود یا عدم وجود يك محرک جنسی یا جلب شدن رومانتیک. برخی فقط یکی از آنها را تجربه می کنند در حالیکه برخی دیگر هر دو تجربه را دارند و برخی هیچ کدام را. در این قضیه نیز اختلاف نظر وجود دارد که آیا همه d اینها را می توان در مقوله ی اسکسوالیتی گنجاند یا نه. در حالیکه تعدادی از مردم هر چهار نوع را قبول دارند، ولی بسیاری دیگر معتقدند که برای اسکسوال بودن يك فرد بایستی فاقد تحریک جنسی یا جلب شدن عاطفی و یا هر دو باشد.

کشش جنسی اسکشوال‌هایی که دارای یکی از این دو نوع گرایش می‌باشند معمولاً به هیچ چیز منجر نمی‌شود و تنها یک انگیزتگی برای شبیه سازی جنسی یا ارضای جنسی است. یک استثناء در مورد این اسکشوال‌ها کسانی‌اند که فیتیش (Fetishists) نیز می‌باشند که گرایش جنسی آنها به اشیاء فیتیش‌مركز یافته است تا یک شخص (اگر چه بسیاری از فیتیش‌ها خود را اسکشوال نمی‌دانند). در هر صورت، سطح کشش جنسی می‌تواند از ضعیف تا قوی و نادر تا فراوان متغیر باشد. همانطوری که در بالا ذکر شد برخی از افراد که اسکشوال تشخیص داده می‌شوند هنوز کشش جنسی احساس می‌کنند اگر چه برخی می‌گویند که آنها اسکشوال نمی‌باشند. برخی از اسکشوال‌ها ممکن است احساس‌های جنسی را تجربه نمایند، اما یک نوع بی‌زاری از سکس دارند و یا دست‌زدن به سکس برای آنها مطلوب نمی‌باشد در حالیکه برخی دیگر به دنبال ارضای جنسی از طریق تماس جنسی می‌باشند.

برای اسکشوال‌هایی که دارای احساس و جلب شدن عاطفی می‌باشند، ممکن است این گرایش به یک و یا هر دو جنس باشد. این نوع اسکشوال‌ها معمولاً طالب روابط عاطفی و رومانتيك می‌باشند اما اغلب به این که این رابطه به یک عمل جنسی منجر شود، علاقه‌ای ندارند. به دلیل این نوع گرایش جنسی، این نوع اسکشوال‌ها خود را اسکشوال‌های همجنسگرا، دوجنسگرا و دگرجنسگرا می‌نامند. آنهایی که طالب روابط عاطفی رومانتيك می‌باشند، موقعیت مشکلی تری دارند چرا که اغلب مردم اسکشوال نمی‌باشند. اسکشوال‌هایی که قادر به تحمل سکس درخواست شده از طرف شريك خود می‌باشند، می‌توانند با افراد غیر اسکشوال تعامل نمایند، اما از لحاظ روان‌شناسی عدم تمایل و گرایش آنها ممکن است برای شريك عاطفی آنها ناخوشایند باشد و بر روی عاطفه آنها در طولانی مدت اثرگذار باشد. اسکشوال‌هایی که نمی‌توانند سکس را تحمل کنند یا بایستی با شريك عاطفی خود سازش نموده و به شريك خود اجازه دهند که در جایی دیگر به دنبال سکس باشد و یا اینکه به یک زندگی مجرد و بدون شريك تن در دهند.

نوع دیگر از اسکشوال‌ها افراد فاقد عاطفه (Aromantics) می‌باشند. این واژه برای گروهی از اسکشوال‌ها بکار می‌رود که گرایش عاطفی معمول را در خود حس نمی‌کنند. این‌ها در حالیکه به دنبال ایجاد رابطه با سایر اسکشوال‌ها می‌باشند، حتی رفتارهای مثل بوسیدن و لمس کردن را نیز در این روابط نمی‌گنجانند. اسکشوال‌های ارومانتيك که روابطی را برقرار می‌کنند به خودشان مطمئن نیستند حتی اگر شريك آنها نیز ارومانتيك باشد. آنها ممکن است احساس کنند که در حد استانداردهای شريك خود قرار ندارند و این ممکن است به دلیل رابطه‌ی ناموفق در گذشته و یا عدم تجربه مفید باشد. این احساس معمولاً در طول زمان از بین می‌رود. زوج‌های اسکشوال رومانتيك اغلب در نظر عموم به دلیل نوع ارتباطشان به عنوان بهترین دوستان برای هم به نظر می‌رسند، اگر چه این رابطه قدری عمیق تر می‌باشد. این عمق رابطه دوست داشتن به همان اندازه است که در افراد دارای رابطه عاطفی وجود دارد، اما به هر شکل، این احساس به صورت‌های متفاوتی نسبت به احساس عاطفی معمولی بروز داده می‌شود.

برخی از اسکشوال‌ها، سیستم طبقه‌بندی توسعه داده شده توسط دیوید جی مؤسس AVEN (Asexuality Visibility and Education Network) را استفاده می‌کنند. این شبکه آن لاین در اینترنت یکی از عمده‌ترین شبکه‌های مربوطه به اسکشوال‌هاست. اسکشوال‌ها به سه نوع A، B و C طبقه‌بندی می‌شوند.

- Type A: اسکشوال‌هایی که دارای تحريك جنسی بوده ولی ارتباط عاطفی برقرار نمی‌کنند
- Type B: اسکشوال‌هایی که احساس عاطفی دارند ولی هیچ نوع کشش جنسی ندارند.
- Type C: هیچ کدام از گرایش‌های عاطفی و جنسی را ندارند.

ممکن است بین این‌ها حالت بینابین نیز وجود داشته باشد. بنابراین این طبقه‌بندی زیاد هم ثابت نیست و ممکن است تغییر داده شود. خود AVEN در حال حاضر از این سیستم استفاده نمی‌کند و اعلام می‌دارد که گستردگی زیادی در این زمینه وجود دارد. اما تعدادی از اسکشوال‌ها هنوز احساس می‌کنند که این سیستم برای بیان گرایش آنها مفید می‌باشد.

توجه شود که اسکشوالیتی در واقع نوعی عزلت‌مذهبی نیست و در واقع یک پرهیز عمدی برای فعالیت جنسی نیست. بسیاری از اسکشوال‌ها سکس دارند و اکثر عزلت‌نشین‌ها اسکشوال نیستند.

برو به صفحه اول

رفتارهای همجنسگرایانه در سلسله ی جانوران و مخصوصاً در گونه هایی که زندگی جمعی دارند نظیر پرندگان و پستانداران دریایی، میمون ها و



زنبورها وجود دارد. رفتار همجنسگرایانه در بین 1500 گونه مشاهده شده و در بین 500 گونه از آنها به روشنی اثبات شده است. پرفسور جنت من از دانشگاه جرج تاون این تئوری را عنوان کرده است که رفتار همجنسگرایانه حداقل در دلفین ها يك برتری تکاملی است که پرخاشگری و حمله درون گونه ای را به ویژه در نرها به حداقل رسانده است.

- ثابت شده است جفت پنگوئن های نر برای زندگی دست به همسرگزینی می زنند، با هم خانه می سازند و يك سنگ را به عنوان جانشین تخم در لانه سازی و جوجه کشی استفاده می کنند. در سال 2004، باغ وحش پارك مرکزی در ایالات متحده، سنگ مورد استفاده توسط زوج های نر را با يك تخم بارور جایگزین کردند و زوج پنگوئن نر آن را به عنوان فرزند خودشان پرورش دادند. باغ وحش های آلمانی و ژاپنی نیز رفتار همجنسگرایانه را در بین پنگوئن هایشان گزارش داده اند. این پدیده در آکواریوم کلی تارلون در اوکلند، نیوزیلند نیز گزارش شده است.
- معاشقه، روی هم سوار شدن و داخل کردن کامل در کون بین گاوهای نر مشخص شده که در بین گاو میش های کوهان دار امریکایی اتفاق می افتد. همچنین پریدن روی یک ماده توسط دیگری نیز در گاو های گله ای متداول می باشد.
- رفتار همجنسگرایانه در گوسفندان نر (در 6 تا 10% از نرها) با تغییراتی در توزیع توده ی مغزی و فعالیت شیمیایی ارتباط دارد. در يك مطالعه نشان داده شده است که فاکتورهای بیولوژیکی و فیزیولوژیکی در این امر دخیل می باشد. این یافته ها با یافته هایی در مورد انسان توسط سیمون لی وای مشابهت دارد.
- گوسفندان کوهی امریکایی شاخ بلند به دو قسمت قابل تقسیم می باشند. نرهای معمولی که رفتار همجنسگرایانه در آنها معمول می باشد و گوسفندان زن نما یا دارای رفتار زنانه که رفتار همجنسگرایانه از خود نشان نمی دهند.

برو به صفحه اول

از: آن

تو باید برای خودت احترام قائل باشی
(همچنان لای پاهایم را سیر می کنی!)
درون مغزم واژه ها پشت هم سوار شدند...

: تو که پی به راه انداختن سایت فرهنگی هستی و دم از عشق به فرهادت می زنی چرا؟

آنقدر به کربهی دگرباشی ایمان دارد که با شهوت تمام مرا می نگرد. به خودش هم این باور غلطیده که

گناه می کنی!

چه گناهی؟

شاید اگر عاشق بود...

اما هست...

عشق به مردی که به حرف های او گوش دهد، حال هر که می خواهد باشد، ظاهراً هر کس به او احترام بگذارد مورد عشق اوست.

: پسرم...

هان...

چرا کار فرهنگی می کنی؟

که همه بدانند گی مساوی شهوت و تجاوز نیست!

: عالیست... فقط هر بار که میل عشق الهی به چشمانم نگاه کردی... بی هیچ شهوتی کمکت می کنم

هان... یعنی چه؟

: یعنی اینکه همه به جز یکی باید ناموست باشن!

عامیانه شدن ها کمکم کرد

گفت: آهان یعنی مٹ داداشم؟

گفتم: خوب آره

گفت: حال نمی ده که!

زیر رگبار دلهره برای آینده ای نا معلوم خداحافظی داد و من متفکر در سایت فرهنگی انسانی

او!

اقلیت های جنسی در ایران مظلوم واقع شده اند و در این میان ترانسجندرها شرایط ویژه ای دارند. گزارش زیر یکی از اتفاقات دردناکی است که اطراف ما می افتد.

چندی پیش در حوالی پارک دانشجو در حال قدم زدن بودم که پسری توجهم را جلب کرد. چهره ی معصومانه و آرایش کرده اش و نحوه ی لباس پوشیدنش شک من را به ترانس بودنش بیشتر کرد. در همین تفکرات بودم که چند نفر با ظاهر ارباب انگیز و ریش های بلند و قیافه های طالبانی به او نزدیک شدند و پس از لحظه ای صحبت کردن با مشت و لگد به جان آن پسر افتادند.

رفتار وحشیانه ی آنها طوری بود که انگار سلمان رشدی را مورد ضرب و شتم قرار داده بودند. صحنه آنقدر وحشتناک بود که همه ی مردم بی اختیار جلو رفتند و حرکات وحشیانه ی آنها را نظاره کردند. این وضعیت شدت گرفت تا آنجا آن افراد قصد سوار کردن پسر را در یکی از خودروهای کردند.

اما بالاخره مردم طاقت نیاوردند و مداخله کردند و آن پسر را از زیر دست و پای بیرون آوردند و فراری دادند. به گفته ی شاهدان این گروه به یکی از پایگاه های مقاومت بسیج سپاه وابسته است که برخی از اوقات در این نقطه کمین کرده و کسانی را که در این پارک رفت و آمد دارند و اکثر آنها ظاهر متعارفی ندارند با اعمال خشونت و و ضرب و شتم با خود می برند

جالب این بود که اکثر شاهدان علی رغم اینکه آن پسر حداقل از نظر آنها ظاهر مناسبی نداشت اما با این اعمال خشونت مخالفت شدید می کردند. خوشبختانه آن دوست ما، که بعداً دریافتم که واقعاً ترانسجندر است، و اتفاقاً خیلی بی آزار و مظلوم می باشد، این بار از دست این نیروهای به ظاهر مردمی !!! فراری داده شد.

امیدوارم که دیگر شاهد چنین حوادثی نباشیم .

برو به صفحه اول

حدوداً سه سال پس از آنکه چت کردن به ابزاری برای یافتن دوست و شریک جنسی برای دگرجنس گرایان مبدل شد، همجنسگرایان نیز به این قافله پیوستند و چت روم های مخصوص همجنسگرایان نیز پر رونق شد. رفته رفته به دلیل فضای بسته حاکم بر اجتماع برای همجنسگرایان در ایران، چت روم های همجنسگرایان حتی از چت روم های دگرجنسگرایان هم پرتراфик تر شد. از همان آغاز این فکر که چه کسی اول عکس خود را نشان بدهد، و این که مبدا فردی که عکس را می گیرد قصد ایجاد مزاحمت داشته باشد، ذهن حاضران در این روم ها را آزار می داد. اما از آنجایی که از سوی مقامات قضایی ایران تا کنون هیچ دستور مشخصی برای برخورد و پیگیری با این موارد صادر نشده است و به جز چند برخورد مقطعی و نسبتاً خودسرانه، موارد حادی مشاهده نشده، نتیجتاً واژه ای ایجاد خطر برای جوانانی که از امکانات دولتی استفاده نمی کنند و مقام و موقعیت خاصی هم ندارند از بین رفت، به گونه ای که نه تنها این افراد به راحتی عکس های خود را در چت روم در اختیار دیگران قرار می دهند بلکه پروفایل هایی نیز حاوی عکس و مشخصات فردی خود در سایت های دوست یابی قرار می دهند.



بر طرفدار ترین و محبوب ترین این سایت ها سایت منجم می باشد که بالغ بر سه هزار ایرانی در آن عضویت دارند. نکته ای که برای ما از همان بدو امر قدری تعجب برانگیز بود فیلتر نشدن این سایت در

ایران بود. می توان گفت این سایت مورد بیشترین تسامح از طرف مسئولین وزات مخابرات در ایران قرار گرفت تا به اندازه ای کافی مشهور و محبوب شود و کسانی که فقط به گذاشتن تصاویری محو و غیر قابل تشخیص از چهره ی خود اقدام نموده بودند تشویق و تشجیع گردند تا تصاویر کاملاً واضح و مشخص از خود را در این سایت پرترفدار و پر بیننده قرار دهند. این سایت حدوداً سه هفته ی پیش در ایران فیلتر شد اما کماکان با آدرس جدید *اوه/ل/گای* به راحتی و بدون نیاز به فیلتر شکن قابل دسترسی است.

چندی پیش اطلاع یافتیم که نیروی انتظامی تعدادی از دوجنسگوانگان یا همان ترنس سکشوال های عضو در این سایت را دستگیر کرده و ضمن ضبط گوشی های تلفن همراه آنها از آنها خواسته است تا آدرس و شماره تلفن کلیه ی افرادی که با آنها در تماس بوده اند را در اختیار پلیس قرار دهند. هر چند که هنوز از دستگیری یا برخورد با کسانی که آدرس و تلفن آنها در اختیار پلیس قرار گرفته هیچ گونه موردی به اطلاع ما نرسیده اما این اتفاق مؤید آن است که نیروی انتظامی در ایران دگرباشان ایرانی را به شدت و دقت تحت کنترل قرار داده و بعید نیست که در یک اقدام ناگهانی دست به برخورد شدید و غیر قابل تصور بزند.

گفتنی است که طبق گفته ها و دیده های اخیر دوستان دگرباش در تهران به تازگی گشت نیروی انتظامی که سابقاً با نماد هایی چون انگشتر در انگشت شصت و نماد رنگین کمان آشنا نبود، به این موارد آگاهی یافته و با جوانانی که نشانه های دگرباش بودن در آنها هویداست، حتی اگر ظاهر آراسته ای هم داشته باشند، برخورد می کند. سازمان دگرباشان ایرانی که خود را موظف و مکلف به دفاع و پشتیبانی از حقوق دگرباشان ایرانی می داند این عمل نیروی انتظامی ایران را محکوم می کند و خواستار ایجاد فضای باز فرهنگی جهت حل و فصل مشکلات دگرباشان ایرانی می باشد.

برو به صفحه اول

زمانی که تازه به هویتم پی برده بودم، خوشحال از اینکه مجبور نیستم زیستن در کنار مرد را انتخاب کنم، وقتی خود را رها از اجبار به تأیید و پرستش اندام مرد دیدم، فریاد بر آوردم که به همجنسگرا بودن خود مفتخرم و هیچ کس برتر از همجنسگرا نیست. اکنون که چند ماهی از این واقعه ی خوش می گذرد، کماکان با وجود مشکلاتی که سر راهم قرار دارد باز هم خود را همجنسگرایی می دانم که حاضر نیست علی رغم مشکلات، زیستن با مرد را تجربه کند. اما دیگر دلیلی بر افتخار به همجنسگرا بودن یا اعتقاد به یک سری تفکرات موهوم و غیر واقعی هم نمی بینم. برای من اندام مرد تعریف نشده است و من متعجبم که تا همجنس انسان هست چرا یک نفر ترجیح می دهد در کنار کسی زندگی کند که از جنس او نبوده و از نظر فیزیکی و هورمونی با او بسیار متفاوت است؟!

اما آیا ما همجنسگراها بهترینیم؟! آیا فقط عشقی که ما نسبت به همجنسان خود داریم یک عشق پاک، بدون هوی و هوس و خیانت است؟ متأسفانه همین افکار اشتباه دگرجنسگرایان نسبت به ما را، ما هم نسبت به آنها داریم. اصلاً آیا واقعاً عشق ما همجنسگرایان نسبت به هم همیشه یک عشق پاک و مقدس بوده و هیچ یک از ما در حق هم خیانت نکرده ایم؟! آیا هیچ همجنسگرایی متجاوز نیست، دزد نیست، خیانتکار نیست، بی سواد نیست، معتاد نیست؟! خیلی جالب است! دوست دارم بدانم پس آن خانم لزبینی که با افتخار به من می گفت هنر من این است که مخ زن های استریت را می زنم و آنها را به خودم جذب می کنم کیست؟! همین خانم با هر دختری که دوست می شود اینقدر از او ایراد می گیرد تا طبق سلیقه وی آرایش کند و آنطور که او می خواهد تیپ بزند، به طوری که دختر بیچاره فرار را برقرار ترجیح می دهد. این فرشته ی دو عالم فقط منتظر است با کسی ارتباط داشته باشد تا عقده هایش را سر او خالی کند و به تحقیر او بپردازد. با مردها دوست می شود تا آنها را تا لب چشمه برده تشنه برگرداند. می خواهم بدانم که آن لزبینی که به من می گفت اگر می خواهی دوست من باشی حق نداری با هیچ دختر و پسر دیگری هیچ گونه ارتباطی داشته باشی کیست؟ دوست دختر آن خانم لزبینی که به وی خیانت کرده از آسمان چندم بر زمین نازل شده؟ یا آن لزبینی که می گفت نتوانسته دوست دختر پیدا کند چون همه او را به خاطر سکس می خواسته اند، چرا تنهاست؟ دوست دارم بدانم پس آن لزبینی که به من گفت نویس، جای این کار ها توی جنده خونه است، کی بود؟ یا آن لزبین هائی که سیگاری اند و مست می کنند، کی هستند؟ یا آن کسی که من به اندازه ی سر سوزن هم به وی اعتماد ندارم و معلوم نیست با چه افرادی ارتباط داشته و یز برخی از کارهای خلافش را به من می دهد، کیست؟ چرا فلان پسر گی به من می گوید دلش نمی خواهد با گی ها دوست باشد چون او را فقط برای کردن می خواهند؟ چرا این پسر عاشق یک پسر استریت شده؟ چون او تنها کسی است که تا او را به خاطر سکس نمی خواسته، تنها کسی که او را برای ارضای هوی و هوس هایش نمی خواهد.

چرا فلان گی از خیانت دوست پسرش داستان می نویسد؟ مگر نه اینکه از تجربه هایش می نویسد؟ چرا سعی داریم خودمان را فرشته جلوه بدهیم در حالیکه ما هم آدمیم. ما همجنسگراها، هم خوب داریم و هم بد. این طور که ما از خودمان جلوی مردم حرف می زنیم، باعث شده ایم دیگران یک همجنسگرا را غیر از یک انسان معمولی بدانند و از ما بپرسند آخر و عاقب کار شما چه می شود؟ فکر می کنند که ارتباط دو تا انسان همجنسگرا باید ازلی و ابدی بوده و ما حق نداریم از دست هم ناراحت بشویم و گرنه به همه ثابت می شود که ما نرمال نیستیم اما آنها خود با آنهمه تجاوز و خیانت و فحشا و آمار بالای طلاق نرمال هستند.

می دانید علت چیست؟ چون آنها خود را انسان هائی معمولی و نرمال می دانند که عاطفه و احساس دارند، هوی و هوس هم دارند، انسانند و جایز الخطا، اما ما خودمان را از ما بهتران و فرشته و پاک و مقدس جلوه می دهیم. انگار ما گل بی خار هستیم که از آسمان بر دگرجنسگرایان پست نازل شده ایم. قدری بیاندیشید و واقع بین باشید و با این جور افکار اشتباه، خود را در نظر دیگران یک موجود کامل و غیر واقعی جلوه ندهید تا دیگران هم بهتر بتوانند با ما کنار آمده و ما را به عنوان یک انسان نرمال بپذیرند. البته آنچه که به آن اشاره کردم یکی از دلایل دیدگاه اشتباه دیگران نسبت به ما است. متأسفانه ما همجنسگرایان نسبت به خود و گرایش مان اطلاعات علمی کمی داریم و هر همجنسگرایی از دیدگاه خودش به جامعه

دگرباش نگاه می کند و فکر می کند که هر کس مثل اوست یک لژیون یا گی است و اگر دگرباشی کوچکترین اختلاف احساسی یا جنسی در مقایسه با او داشته باشد از جنس او نیست. در حالیکه در صد گرایش به همجنس در همجنسگرایان و دگرجنسگرایان با هم متفاوت بوده و خود همجنسگرایان هم به شش تیپ مختلف تقسیم می شوند و از نظر تیپ ظاهری و سلیقه و پوزیشن و خیلی از مسائل دیگر هم از یکدیگر متفاوتند. به نظر من هر یک از ما همجنسگرایان وظیفه داریم که نسبت به گرایش خود شناخت بهتری پیدا کنیم تا مثل آدم های نا آگاه وقتی به هم می رسیم از هم نپرسیم تا به حال با کسی گی یا لز داشتی؟ جهل و ناآگاهی، خود بینی و تفکرات دیکتاتور مآبانه، بزرگترین دشمن همجنسگرایان است که ما را از درون نابود می کند. پس بیاید چراغ ذهنمان را آگاهانه روشن کنیم تا جهان نیز از تابش نور اذهان ما آفتابی گردد.

برو به صفحه اول

قيام سي و سوم

شاپان ذکر است که :

اگر چه بیست و شش سنگ

سرگردان مانده اند

در راه

نا امیدانه

سنگ بیست و هفتم را پرتاب می کنم

به سوی جنوب آرزوهایم

امیدوارانه

شاپان ذکر است که :

غوره های روی دیوار بلندی

- که کاش کوتاه بود -

اگر چه

- مویز نشده -

حلوای آنچه دوست داشتم باشم ، شده

من

به انگور می اندیشم

و به شراب انگور

شاپان ذکر است که :

اگر سرهنگ بوئندیا از ماکوندو

سی و دو بار قیام کرد

و در همه ی آن ها شکست خورد

هنوز زمان بود

برای قیام سی و سوم

که قیام نکرده

شکست خورد

شاپان ذکر است که :

اگر تابستان هشتاد و چهار

تا

تابستان هشتاد و پنج
استرس، ترس، مترسک ...
اکنون اردیبهشت هشتاد و شش است
و هوا خوب

شایان ذکر است که :
دوستی اگر رفت
دوست جدید
فرصتی اگر رفت
فرصت جدید
و زمانی اگر رفت
خاطرات بد زیادند
خاطرات خوب هم

و
شایان ذکر است که :
امروز سوم اردیبهشت است
بیست و شش خانه ی ساخته دارم
می فروشمش
ارزان
خانه ی بیست و هفتم را می خواهم بسازم
آجر اضافه دارید؟

نا پی نوشت :
تولد مبارک
پس

پست مدرنیسم

« قار قار قار هی هی دوباره قار قار

و پر از پست مدرن می شود دانشگاه قارها از سیاهی کلاغ ها که هی قار قار

دختری و پسری می خندند ... قاه قاه

آهای! صدای خندیدن شما مزاحم تراوشات ذهنی من می شود

دختران و پسران و پسران! رد می شوند و می خندند ... قاه قاه

پاییز بوی مرگ گرفته از این همه کلاغ و من سعی می کنم که هی پست مدرن تر شوم

صدای گریه هم که بیاید ، من خنده می شنوم از بس که پست مدرن است این لحظه های باشکوه کلاغ ها

و صدای گریه مدفون می شود در لحظات روزمره کثیف کرم ها و دالان ها

...

جنگ که شد من به دنیا آمدم

و ما شدیم نسل آفتابه و لگن

هنگامی که ترس ، هیاهو و صداهای آسمانی ، انزال ها را زودرس می کرد و هنگامی که خبرهای بد و کشته ها و زنده ها ، 9 ماه را 8 ماه می کرد

و 7 ماه و 6 ماه و بعضی از ما مردند بی آنکه شعر پست مدرن بگویند

جنگ که تمام شد ، من عابر پیاده روها بودم و اسیر چشم ها و ابروها و نگاه های گناه آلود و هوس های ممنوعه و پیشانی که هی زحمت توبه مرا

می کشید

نسل من - نسل آفتابه و لگن که با جنگ به دنیا آمد و با جنگ بزرگ شد و در هوای مسموم سنت نفس کشید و هی از شربت ادله چهارگانه نوشید

و هی شکست و هی باز آمد - نسلی بود که بالاخره وقت کرد پست مدرن شود از زور بیکاری و هیچی و پوچی که هی قار قار کلاغ می شود هی

دوباره

هر چقدر پول دادی ، آس خوردی

هر چقدر داد زدم ، سنگ خوردم

هر چقدر خودش بود ، فحش خورد

پس بیخیال هر چقدر پول و آس و داد و سنگ و خودش و فحش

هی دوباره پست مدرن بگو که از حلقومت به جای خون نوشابه بچکد

گفتم خون ... راستی اینجا دانشگاه است و شما ای لکه های لکاته خون! پاک شوید. شما مزاحم شعر پست مدرن من می شوید

و شما ای دختران و پسران که می خندید ، دور شوید. خنده شما مزاحم پست مدرنیسم است. از گریه که اصلاً نگویید. از مرگ و سیاه و زلزله و

جنگ و ادله چهارگانه و خنده و گریه و شمع و عشق و از هیچ چیز دیگر نگویید. شعر پست مدرن من فقط به هی نیاز دارد و کلاغ و قار و دانشگاه

...

دوباره بوی آذر می آید مانا! می بینی؟ پست مدرنیسم هم نتوانسته مرا فراموشکار کند

دستمالی بیاور. باید قطره های خون را از روی دست هایم و چشم هایم و لباس هایم و شعر هایم و آسفالت خیابان ها پاک کنیم. بوی آذر می آید

مانا! همه کلاغ ها هم که از بالای سر من عبور کنند ، شعر من بوی مرگ و جنگ می دهد و احمقانه ترین کلمات دنیا - حق و باطل - از استفرغ

شعرم بیرون می ریزد و کاش انسان هم از ادله بود. هذیان می گویم مانا! می بینی؟ بوی آذر و تیر همیشه مرا به هذیان وا می دارد.

20 18 16 3 2 1

بمب ، موشک ، گلوله ، شعار ، حرف ، سخنرانی ، تریبون آزاد ، مرگ ، شهادت ، خنده ، گریه ، عشق ، ممنوع ، سنگ ، صدا ، صدا ، صدا ...

عجب بوی پست مدرن می دهد این زندگی لعنتی نسل من
مانا! این بار که نماز خواندی از خدا بخواه که آذر ماه را زودتر تمام کند
لخته های خونی که روی سرم می نشیند ، اذیتم می کند
16 ، 18 ، آذر و تیر اذیتم می کند

صدا اذیتم می کند ، سکوت هم اذیتم می کند
نوشتن اذیتم می کند ، نوشتن هم
مانا! تو را به خدا این بار که نماز خواندی از خدا بخواه که من اینقدر اذیت نشوم
داشت یادم می رفت. قرار ما بر پست مدرنیسم بود پس ...
قار قار قار هی هی دوباره کلاغ می شود قار قار قار قار ...

••••••••

دانشگاه تبریز در عصری مملو از کلاغ ها و آدم ها و شعر ها و شاعران پست مدرن

آذر 1383

بارید

ویرایش و بازنویسی در آذر 1385 «

The Moments

Barbod

translated by Saghi Ghahraman

I wonder what could be the meaning of your gaze
We are here to pass the moment
We are here to conquer moments

Do not forget my presence
I am watching you with all my might
Are you thinking of pulling my eyes out with that fork?
What if you've poisoned this dish?
We are here to pass the moment
We are here to conquer moments

Have you made a bed for us?
Why is this sheet red all over?
What mischief have you planned for me?
Is your belt tough enough?
We are here to pass the moment
We are here to conquer moments

The shimmering white under your shirt does not blind me
Do you always keep a rifle at home?
Why are the paring knives razor-sharp
Did you know that I carry a knife, too?
Show me your nails
Is it because you play guitar or...?

We are here today only to pass the moment
We are here today only to conquer moments

What is your favourite music?
Did you know that I can yell loud?
Why do you have the music so loud?
So that no one will hear us making love?
By accident we are here today to pass the moment only
By accident we are here today to conquer moments

A glass of juice would be nice after our tumult
What if you mixed something with the juice?
Are you sure you haven't locked the door?
Can I believe my eyes? Am I really leaving now?
Will you strangle me when you say goodbye?

The moment is passed
We have been conquered

I am leaving now

Can I believe this cab is taking me home?

85
Barbod

آرزوهای بزرگ

" بودا راست می گفت آرزو رنج است ، و نرسیدن به آن ، رنجی بس بزرگتر "

کنار شیر آب که دستهایم را می شویم
به چیزهای تهی و نازنینی که روی دستم ریخته اند نگاه می کنم
و به آب که چه بی اندیشه همین مایع های منشعب از نیست را
می شوید و بی هیچ مهابایی می برد به لوله های فاضلاب کثیف شهرمان
بی خبر از اینکه من ، ارزومند لغزیدن قطره ای از این مایع ام در درونم
و ارزومند بسته شدن نطفه ی کارو ، خیر خوش زندگی ما
اما ما هردومان ، مردیم و بس ...

به گونه ای ، این مرگ های پیاپی که اخیرا ما را احاطه کرده اند
لرزه های محسوسی به اندیشه های عاشقانه ام وارد کرد
و آن نمایش پوچی امیدواری من ، به نگاه داشتن ماده ای در درونم بود
و پروراندن فرزندى خوش چهره از او
به سبزگی او ، و به سفیدی من
به مو سیاهی او ، و به مو بورى من
به شادی او ، و به انزوای من
...

اما بازهم ، لذت شستن این دستان اغشته به انزال جسمش را
در ذره ذره اجزای کل وجودی ام ، تنها آیه ای می بینم
از اتصال محکم روح ما
حتی بدون حاصل مادی محسوسی از بوسه باران ها و همآغوشی ها
آذر 85

آوازه‌های بی کلام

زن سابقم تلفنی کیک تعارف می کند
پاهای سابقم گرم نمی شود صورتم گرم می شود چشمانم می سوزد
دهانم را می گیرم زیر آسمان
برف برف می گیرد
یک آن فلبم برق می زند
تابلوهای نئون همیشه شب ها را صمیمی می کند ایگناس فریدمن پیانو می زند
آوازه‌های بی کلام شب های پرآواز را
می گویم شاید بیایم
پاهایم گرم نمی شود
از خودم نمی گذرم "Über eigene Schatten springe ich nicht"
نیشتر
نیش می زند زبانم
می گویم زبانم را پیدا نمی کنم
صورتی خودش پیدایم کرد آن هم شب آن شب شب و دریا
من می گفتم و او گوش می کرد
می خواندم
آوازه‌های بی کلام را

گوله به گوله برف
آن شب که او را کشتم یا در خیالم
برف نمی آمد شب نئون نداشت ترس داشت
می خواهم غزل بگویم
می خواستم
بگویم
با لیست جور نیست
آن شب هم نبود
خودم را کشته ام یا سایه ام را نمی دانم
لیست کامل شهیدگان را در روزنامه نوشته اند
اسم من نیست
زمین سرخ سفید پوش می شود این بغض لعنتی وا نمی شود هیچ جایی وا نمی شود

آن شب که او را کشتم یا خودم را یا سایه ام را
آستینم خونی بود

مثل لباس او که در تن هوس انگیزش می خرامد

با آهنگی که نمی شناسم می رقصد و

پا می کوبد و می رود

سال هاست

سال هاست که دلم هوای لیوانی چای گرم و کیک کرده

سکوتِ شیشه ای

لولاها زنگ زده اند

پنجره ها نه بسته می شوند

نه وا

سکوتِ شیشه ای شفا ف نیست

سکوت نیست

شیشه نیست

پشتِ پنجره

پشت به پنجره ایستاده ایم

و می باریم

رو که می کنیم

رویِ غبارِ شیشه یِ بخار

عاطفه را هر طور بنویسم

تو آنطرفی

انگشتانم زنگ زده اند

از لایِ پنجره

صدایِ نور نمی آید

سوز می آید

۱۲ نوامبر ۲۰۰۶

bahmanekavir@yahoo.de

در این بحث قصد دارم پیوند و عواملی که در تداوم روابط عاطفی و عاشقانه بین دو گروه هتروسکشوال ها و هموسکشوال ها نقش دارد را بررسی کنم.

نیازهای روحی و فیزیکی که یک انسان را به انسان دیگر پیوند می دهد در هر دو گروه یکی می باشد. همانطور که می دانید نیازهای روحی و نیازهای فیزیکی، مجموعه ی نیازهایی هستند که دو روح را به هم پیوند می دهند و بر اساس رابطه ی عاطفی و گرایش غریزی که نسبت به هم پیدا می کنند، سرانجام با ادغام نمودن عواطف روحانی یکدیگر، با هم پیوند بسته و پدیده ی ازدواج را آغاز می کنند.

اما چرا در بین هتروسکشوال ها تعهد و تداوم در زندگی مشترک بیشتر و عمیق تر از هموسکشوال ها است؟ همیشه این سؤال در ذهن من بوده، با توجه به اینکه خودم هموسکشوال هستم و بر اساس شناخت شخصی از عواطف و گرایشات غریزی در خود و نگرش در همنوعان خود، اولین حقیقتی که به جرأت بیان می کنم این است که:

عدم تعهد و عدم تداوم در زندگی مشترک بین هموسکشوال ها هیچ ارتباطی به همجنس بودن شرکای زندگی ندارد، بلکه ریشه در عواملی خارج از بعد روحی دو شریک زندگی هموسکشوالگونه دارد، که آن نیز ریشه در عوامل اجتماعی و قوانین حاکم بر جامعه دارد.

شخصاً معتقدم که هموسکشوال ها به دلیل آن که از همان اوان پی بردن به گرایش خویش، به دنبال هویت و درک خود بوده اند، به ادراک و احساس بالاتری از روان و شناخت خود می رسند و در مسائل روانشناسی نسبت به هتروسکشوال ها در سطح بالاتری قرار می گیرند، و عموماً دارای روحیه ای عاطفی تر و منعطف تر می باشند.

اما در بررسی عوامل اجتماعی بین دو گروه دیده می شود که دقیقاً عوامل اجتماعی، اثر گذاری متضادی بر روی هتروسکشوال ها و هموسکشوال ها دارد، به گونه ای که این عوامل باعث تقویت و استحکام رابطه ی عاطفی و عاشقانه بین هتروسکشوال ها می گردد، به طریقی که از جانب اجتماع و کلیشه های نقش گرفته در اذهان و افکار مردم جامعه در راه ایجاد یک رابطه ی زناشویی، همه و همه دست به دست هم می دهند تا هتروسکشوال ها با آرامش خاطر و کمک و یاری اطرافیان و محیط اجتماعی خود پیوندی به نام ازدواج را شکل دهند.

اما همین عوامل اجتماعی، با عکس العملی کاملاً متضاد، باعث می شوند که هموسکشوال ها به علت منفور دانستن ارتباط عاطفی و عاشقانه ی خویش از دیدگاه اجتماع، علاوه بر از دست دادن آرامش خاطر، و مبتلا شدن به دغدغه و اضطراب روحی، حتی از بیان گرایش خویش و بسیاری از حقایق نهفته در هستی خود ابا می کنند. سعی می کنند، به حالا که از سوی اجتماع مردود دانسته شده اند، با سکوت خود از مطرود شدن خویش توسط همان اجتماع جلوگیری کنند. چون با وجود شرایط حاکم بر اجتماع و افکار و اذهان عمومی نمی توانند به طور رسمی پیوندی داشته باشند، حتی در ارتباطات مخفیانه ی خویش نیز به دلیل محافظه کاری از پیوندی سست برخوردار شوند.

باز بر می گردیم به پیوند ازدواج بین هتروسکشوال ها، از آنجایی که اجتماع چنین پیوندی را به رسمیت می شناسد و از هر گونه مساعدت و یاری برای برقراری آن دریغ نمی نماید، بلکه در تداوم آن نقش بسزایی ایفا می کند و با تدوین قوانینی در راستای تعهدات، در تداوم و استحکام آن می کوشد؛ پیوند ازدواج هتروسکشوال ها را قانونمند نموده و به دفاع از آن بر می خیزد.

و همین حمایت قانونی و اجتماعی باعث ایجاد احساس تعهد بین دو شریک هتروسکشوال ازدواج کرده می گردد که نتیجه اش تداوم در پیوند آنها می باشد.

و باز در هموسکشوال ها شاهد هستیم که عدم حمایت قانونی و اجتماعی از یک سو، و از سوی دیگر مجازات های تعیین شده از جانب قانون و محدودیت ها و محرومیت های اعمال شده از جانب اجتماع، دست به دست هم می دهند تا از شکل گیری و ایجاد پیوند بین هموسکشوال ها جلوگیری گردد.

خب، حالا با وجود چنین شرایطی دو هموسکسوال چگونه قادر خواهند بود پیوندی را ایجاد کنند و به فکر تداوم آن نیز باشند؟
گرچه، شاید به طور مخفیانه بین هموسکسوال ها پیوندهایی نیز در قالب زندگی مشترک شکل بگیرد اما باز به دلیل نداشتن حامی، و یک مرجع قانونی که شرایط و تعهداتی را برای دوام پیوند آنها تدوین کند، و به دلیل ناملایمت های بیرونی، زندگی مشترکشان به آسانی از هم پاشیده می شود.

از آن گذشته حتی اگر به زندگی مشترک قانونی یک زوج هتروسکسوال نگاه کنیم خواهیم دانست که اگر همان تعهدات و حمایت های قانونی در شکل گیری و ایجاد پیوند آنان وجود نداشت، آنها نیز به راحتی و سادگی به زندگی مشترک و پیوند خویش خاتمه می دادند. کماکان دیده می شود که حتی با وجود قوانین حمایتگر، طلاق بین هتروسکسوال ها صورت می گیرد و اگر تداومی در پیوند و زندگی مشترک هتروسکسوال ها دیده و احساس می شود عمده ی آن به علت همان حمایت ها و تعهدات قانونی است.

پس، عدم تداوم و تعهد بین هموسکسوال ها به دلیل همجنس بودن آنها نیست بلکه عدم حمایت های قانونی و اجتماعی می باشد تا جایی که حتی از شکل گیری این پیوند جلوگیری می کند چه برسد به تلاش برای تداوم این پیوند میان یک زوج هموسکسوال.
قصه من در این مقاله اشاره به این نکته است که همجنس بودن دو شریک زندگی در عدم تداوم رابطه ی آنها و زندگی مشترکشان نقشی ندارد. گناهی اگر هست به دوش قانون و فرهنگ جامعه است.

برو به صفحه اول

وقتی در شماره 27 مجله چراغ مقاله دکتر بوش را در مورد دگر جنسگونی خواندم به یاد مطلبی افتادم که مدت ها پیش در همین مورد ولی از نگاهی دیگر نوشته بودم و به قولی داشت در لابلای کتاب ها و جزوه هایم خاک می خورد! مطلبی که نوشته ام از این جهت می تواند قابل توجه باشد که از دید یک ترنس که بطور مستقیم با چنین مسائلی درگیر بوده (و تن به عمل جراحی برای رسیدن به فیزیک ظاهری زنانه داده) نگاشته شده..مطلب زیر حاصل کنکاش های ذهنی ام و نگاهی ژرفتر به زندگی خودم و دوستان ترنس بوده.از کتاب های روانشناسی ارزشمند روانشناس بزرگ و فقید خانم کارن هورنای هم الهام گرفته ام . باشد که این نوشته قدمی باشد کوچک در روشن کردن دنیای تاریک همو فویبا.

موضوع بررسی من افرادی اند که از لحاظ روانشناسی ترنسکسوال و از لحاظ فیزیولوژی دو جنسیتی کاذب خوانده می شوند(هرم فرودیت ها یا دو جنسی های واقعی مشمول بحث دیگری می باشند). شاید آن چیزی که در وهله ی اول چنین افرادی را از سایرین متمایز می سازد نحوه ی برخورد، صحبت کردن، طرز لباس پوشیدن، و حالات و رفتار این گروه می باشد که به نظر من ریشه در یک اختلال پیچیده ی ژنتیک از لحاظ جسمی و ناهماهنگی فکر و ذهن با جسم خود از لحاظ داشتن رویاها و آرزوهای متضاد با جنسیت فیزیکی و نگرش به شخصیت خود بر خلاف آنچه شرایط جسمانی و آناتومی ایشان ایجاب می کند، است.

به طور تحلیلی آن چیزی که در هر مرد و زن طبیعی می توان یافت نوعی آرامش و اطمینان به شخصیت خود از لحاظ جنسیت است. در واقع استحکام روحی و شخصیتی هر فرد وابستگی شدید به اطمینان فرد از واقعی بودن جنسیتی است که آنرا دارا می باشد و عمده ترین علت اضطراب و رفتار نامتعادل افراد ترانس سکسوال، حس داشتن یک جنسیت کاذب بوده و به همین دلیل بزرگترین هدفشان تلاش برای نیل به جنسیتی است که از لحاظ روحی و فکری خود را متعلق به آن می دانند و آنرا جنسیت واقعی خود می پندارند. در واقع من درون این افراد شاید در هنگام فکر کردن به امور جنسی دچار سر در گمی شود و آن چیزی که رفتار اطرافیان و تعلیمات جامعه به او القا می نمایند مخالف خواست قلبی و احساسی این افراد در بر قراری رابطه ی احساسی و جنسی دلخواهشان است . در افراد عادی که از لحاظ ساختار جنسیتی وضعیت نرمالی دارند نیز هرگاه من یا خود واقعی شخص به واسطه ی محرومیت ها، سرکوب شخصیت، و تحقیر های والدین در کودکی، دچار تزلزل گردد، اعتماد به نفس این افراد دچار خدشه گردیده و اضطراب مرضی در آنها شکل می گیرد که در صورت ادامه این اضطراب ها ناهنجاری های رفتاری فرد در بزرگسالی منجر به بروز تیپ های شخصیتی نا بهنجار می گردد. اما باید توجه داشت که این اضطراب بواسطه یک عامل خارجی بوجود آمده و تأثیرات زیانبار آن (که منشأ بروز تیپ های مختلف روان پریش نظیر، مهر طلب، برتری طلب، و انزوا طلب می باشد) متوجه شخصیت فرد به مفهوم شخصیت و هویت جنسی او نیست بلکه نا بهنجاری های احتمالی جنسی این افراد معلول صدماتی است که در ابتدا بر خود واقعی آنها به خاطر عدم وجود امنیت مادی و عاطفی وارد آمده و بعداً منجر به نابهنجاری های جنسی مثل سادیسم جنسی یا مازوخیسم می گردد. ولی حتی همین افراد نیز از لحاظ هویت جنسی دارای وحدت شخصیت هستند اما در افراد ترنس کم و بیش این عامل جنسیت فرد است که از درون پدید آورنده ی اختلالات رفتاری و شخصیتی در فرد می باشد و عامل بیرونی در شکل گیری آن دخیل نیست، یعنی هیچگاه به خاطر آزارهای بیرونی، فرد تبدیل به یک ترنس سکسوال نمی گردد.

بزرگترین مشکلات افراد ترنس نداشتن احساس آرامش درونی، احساس مشروعیت، و احساس اطمینان به جنسیت خود حتی پس از پذیرش ظاهری قواعد و مقررات خانواده و جامعه - که او را ملزم به رعایت جنسیت ظاهری خود می نماید - می باشد.

در واقع در ابتدای زندگی جنسی ترنس ها بی نتیجه تلاش می کنند به هر طریق به دیگران ثابت نمایند که از لحاظ شخصیت جنسی همان چیزی هستند که آنها می خواهند. لباس های مطابق با جنسیت جسمانی خود بر تن می کنند و در رفتار و گفتار نیز چنین تظاهری را انجام می دهند. اما به لحاظ این که شخصیت و خود واقعی آنها به علت اختلالات و پیچیدگی های مبهم و نامشخص ژنتیک دارای اصالت های جنس مخالف آنهاست

چنین کوشش‌هایی در نظر مردم و حتی خود آنها غیر عادی و مضحک آمده و حتی شاید افراد معمولی اجتماع متوجه مصنوعی بودن رفتار و حرکاتشان شده و کم و بیش هویت حقیقی جنسی ایشان را حدس بزنند.

اینطور به نظر می‌رسد که تمایلات و آرزوهای افراد ترنس تا هنگامی که شرایط اجتماعی و سنی ایشان ایجاب نماید همچنان در ضمیر ناخودآگاه باقی می‌ماند و این مسئله زمانی شکل حاد به خود می‌گیرد که شرایط سنی و اجتماعی فرد را مجبور می‌نماید هویت جنسی خود را بروز دهد. در این هنگام فرد ترنس دچار یکی از مشکلات عمده‌ی زندگی خود می‌گردد که عواقب پیچیده و در عین حال ناگواری به همراه دارد، زیرا ضمیر ناخودآگاه او که مملو از احساسات، آرزوها، و تمایلاتی بر خلاف جنسیت فیزیکی اوست به طرز نسبتاً غیر قابل‌کنترلی او را به انجام رفتار منطبق با هویت واقعی‌اش (که مثلاً برای یک ترنس با فیزیک ظاهری مردانه می‌تواند هویت زنانه باشد) وادار می‌نماید. البته در اینجا لازم به ذکر است که فرد ترنس در کودکی و به طور ناخودآگاه چنین رفتاری را که ناشی از تمایلات ضمیر ناخودآگاه است انجام می‌داده (مثلاً من در دوران دبستان و در یک دبستان پسرانه با ناخن‌های لاک زده به کلاس می‌رفتم و اصلاً غیر عادی بودن اینکار را در آن محیط درک نمی‌کردم) اما با بالا رفتن سن، همانند افراد عادی، یک ترنس نیز مجبور می‌شود رفتارش را به طور آگاهانه تری انتخاب نماید و در چنین شرایطی اگر بخواهد مطابق با ضمیر ناخودآگاه عمل نماید، خلاف عرف و شئون جامعه عمل نموده و اگر بخواهد طبق ضمیر خودآگاه عمل نماید در واقع دارای هویت جنسی مشخصی نیست که با تکیه بر آن احساس اعتماد به نفس نماید و در بر خورد های اجتماعی و خانوادگی به وسیله‌ی ضمیر خود آگاهش هویتی کسب نماید و دارای ثبات شخصیت گردد. (ضمیر ناخودآگاه مرکز تمایلات و آرزوها و الهاماتی است که موجب اموری نظیر عشق و نفرت می‌گردد و معمولاً افراد از آن آگاهی ندارند و از طریق روانکاو می‌تواند به آن پی‌برند و ضمیر خود آگاه نیز مرکز قوای ادراکی و عقلانی و تدبیر می‌باشد.) در چنین شرایطی ضمیر ناخودآگاه یک ترنس سعی می‌نماید ضمیر خودآگاه او را وادار به همسانی نماید. اما مسئله‌ی پیچیده‌ای که در این میان وجود دارد این است که در افراد طبیعی بین ضمیر ناخودآگاه و خودآگاه سنخیت و همسانی وجود دارد، یعنی یک زن دارای تمایلات و آرزوهای زنانه در ضمیر ناخودآگاه خود می‌باشد و همچنین در ضمیر خودآگاه خود به روشنی تصویری زنانه از خود دارد و آگاهانه رفتار زنانه خود را بروز می‌دهد. اما همچنانکه در رفتار ترنس‌ها مشاهده می‌شود گویی در رفتار زنانه‌شان تا هنگامیکه به مرحله انتخاب جدی جنسیت نرسیده‌اند نوعی رفتار غریزی و بی‌اختیاز زنانه وجود دارد که موجب تمسخر اطرافیان نیز می‌گردد. ولی هنگامی که به خاطر بالا رفتن سن و اجبارهای محیطی فرد مجبور می‌شود که هویت جنسی خود را مشخص نماید، فشار سهمگینی بر روح و احساس فرد ترنس وارد می‌گردد، زیرا برای او زندگی با تظاهری دروغین به جنسیتی که او خود را متعلق به آن نمی‌داند بسیار زجرآور بوده و بدون رسیدن به آرزوها و تمایلات واقعی‌اش احساس پوچی می‌نماید، همچنانکه برای یک زن و یا مرد طبیعی، زندگی بدون داشتن امید به یافتن جفت جنسی مناسب، کسالت بار است و از آن ناگوارتر، و یا شاید غیر ممکن، زندگی‌ای است که در آن مجبور به پنهان کردن تمایلات مربوط به جنس خود باشند.

همچنانکه گفته شد پیچیدگی خاصی در این مرحله وجود دارد، یعنی به نظر می‌رسد در تیپ ترنس ضمیر خود آگاه دارای هماهنگی بیشتری با جنسیت فیزیکی (در مقابل ضمیر ناخودآگاه باشد) شاید این مسئله ریشه در عوامل ژنتیک داشته باشد و یا مربوط به تلقیناتی باشد که از کودکی توسط خانواده و اطرافیان در رابطه با جنسیت فرد به او یاد آوری و تأکید شده (چه پسر خوبی! پسر که عروسک بازی نمی‌کنه!) و به تدریج ارزش های جامعه مرد سالار و محیط اجتماعی و خانواده در دفرمه کردن ضمیر خودآگاه یک ترنس موفق می‌شوند؛ کاری که به نظر من بیشتر به یک جنایت شبیه است چرا که برای یک عمر فرد را دچار برزخ جنسی نموده و وحدت و یکپارچگی هویت جنسی را در او خدشه دار می‌نماید. این عدم تطابق ضمیر ناخودآگاه و خودآگاه در افراد ترنس موجب بروز کنش و واکنش‌های پیچیده‌ی روانی و جسمانی در آنها می‌گردد. همانطور که در افراد روان پریش مشاهده می‌نمایم که با سرکوب خود واقعی‌شان و برای رسیدن به خود ایده آل دچار یک ذهنیت کاذب و دروغین می‌گردند. افراد تیپ ترنس نیز برای برقراری ارتباط با انسان‌های دیگر مجبور به استفاده از ضمیر خودآگاه که مرکز اعمال ارادی و آگاهانه است می‌باشند. در واقع ضمیر ناخودآگاه ترنس‌ها (مثلاً پس از عمل تغییر جنسیت) می‌خواهد از ابزاری برای رسیدن به مقصود استفاده کند که آن ابزار توانایی انجام آن را ندارد، یعنی ضمیر خود آگاه افراد ترنس که بر اثر عوامل گوناگون دفرمه شده دیگر نمی‌تواند همانند ذهن یک زن طبیعی عمل نماید، در حالی که ضمیر ناخودآگاهشان به طور طبیعی و بالقوه همچنان دارای مکانیسم‌های زنانه می‌باشد. در این مرحله است که فرد ترنس مجبور می‌شود ضمیر

خودآگاه خود را به طور مصنوعی وادار به تمایلات و حالات زنانه نماید تا بتواند به طور طبیعی تر با افراد اجتماع و بخصوص زنان که دارای قدرت تیزی شددی در تمیز یک زن طبیعی و فرد غیر طبیعی می باشند، ارتباط برقرار نماید. در اینجا است که کم کم ضمیر خودآگاه این افراد نقش (من) ایده آلی و دروغین افراد روان پریش را پیدا می نماید و فرد با ذهنیتی که از خود در داشتن چهره ی زنانه ی زیبا و حالات و رفتار جذاب زنانه پیدا می نماید، خود واقعی خود را که در واقع در ضمیر نا خودآگاه او وجود دارد و اصالت های زنانه ی او نیز در همانجا است، به فراموشی سپرده و از طریق انجام حرکات مصنوعی به خیال خود سعی در رسیدن به من ایده آلی خود، که در اینجا یک زن زیبا و جذاب است، می نماید و همانند افراد روان پریش دیگر با فراموش کردن (من) واقعی خویش دچار از هم گسستگی شخصیتی شده و (من) واقعی او روز به روز تضعیف می گردد. در نتیجه یک ترنس برای داشتن وحدت هویت جنسی باید ضمیر خودآگاه خود را از تفکرات و خواسته های دیگران پالایش نموده و از خود واقعی بودن لذت ببرد.

برو به صفحه اول

از بچگی می دونستم که با بقیه به فرقی دارم، اما نمی دونستم این تفاوت کجا وجود داره. از وقتی که خودمو شناختم دلم می خواست که به دوست دختر داشته باشم و همیشه با هم بمونیم، اما هیچ دختری نمی تونست توقعات من رو برآورده کنه. می دیدم که هیچ دختری به دنبال دوست دختر نیست و این احساسات من به طرفه ست. با دختر داییم خیلی خوب بودم و همیشه با هم بودیم.

7 ساله بودم. تو خونه ی اونا داشتیم دکتر بازی می کردیم. دیدم که مته همیشه رفتار نمی کنه. از من خواست که شورتم رو در بیارم. من هم که بچه بودم و اصلاً نمی تونستم حدس بزنم که چه نقشه ای تو سرشه، به حرفش گوش دادم. شروع کرد به ور رفتن با من و من هم با تعجب بهش نگاه می کردم. از کارش خوشم اومده بود و با خودم می گفتم اون از کجا این کارارو بلده. تا مدتی این شده بود بازی ما. اما حالا که بهش فکر می کنم نفرت تمام وجودم رو می گیره. نمی دونم اون به جز من با دختر دیگه ای هم این کارو کرده یا نه؟ ما از اون موقع تا حالا دیگه هرگز این کارو نکردیم و درباره ش هم حرف نزدیم. نمی دونم اون بای است یا استریت! اما من دیگه او رو دوست ندارم!

کلاس چهارم که بودم با به دختر خیلی صمیمی شدم. اون از من جنه ش بزرگتر بود و دو سال هم از من بزرگتر بود. او از اون دخترای خبره بود، و من هم که از قبل تجربه داشتم، به روز تصمیم گرفتیم که با همدیگه مثل تو فیلم ها سکس داشته باشیم. من هم که از این کار لذت می بردم، تا پیشنهادشو شنیدم با کمال میل قبول کردم.

تو خونه ما تنها بودیم. او شروع کرد به لخت کردن من. من هم خودم رو کامل در اختیارش گذاشته بودم. داشتم از وجودش مست می شدم که دیدم داداشش اومد توی اتاق و دوستم هم ما رو تنها گذاشت. ترس تمام وجودم رو گرفته بود. حتی نمی تونستم جیغ بزنم. گریه می کردم و التماس، اما اون مشغول کار خودش بود. شب که رفتم خونه از ترس و درد نتونستم بخوابم. تا مدتی هم از همه ی پسرا می ترسیدم و خیلی هم ترسو شده بودم. از دوستم می ترسیدم. می خواستم اونو بکشم. اما او به من التماس کرد و گفت روحش از بودن داداشش خبر نداشته. من هم به خاطر این که جز اون کس دیگه ای رازم رو نمی دونست، و فقط با اون راحت بودم، بخشیدمش. اما دیگه حرفی از سکس با هم نزدیم.

اول راهنمایی عاشق همکلاسیم شدم. دختر زیبایی بود و من همیشه توی کلاس در حاله بوسیدن اون بودم. بچه ها که نمی تونستن درک کنن من عاشق او هستم و عشق من هم دلیل نداره، شروع به سنگ انداختن کردن و دلیل علاقه ی من رو به خاطر برادرهای اون می دونستن و حرفاشون رو مثل تیری به قلب من پرتاب می کردن. علاقه ی من هم که به علاقه ی به طرفه بود و دوستم مثل بقیه نمی تونست احساسات من رو درک کنه، با شنیدن حرف های بچه ها از من دور شد. همه می دونستن که برادرهای اون خیلی خوشگلن و دخترها می مردن برای اونا. من هم مثل بقیه ی دوستانم از زیبایی برادرش لذت می بردم، اما من عاشق خودش بودم.

دوم دبیرستان دلم می خواست که دوست پسر داشته باشم. اما نمی دونستم چطور باید با به پسر ارتباط برقرار کرد. همکلاسی هام که دوست پسر داشتن خیلی از رابطه شون راضی بودن، اما من از اون کارهایی که دخترا بلدن تا توی خیابون برای پسرا جلب توجه کنن، بلد نبودم. احساس تنهایی شدید می کردم. از به طرفه از عشق به همجنس می سوختم و نمی تونستم به کسی راز دلم رو بگم. از طرفی هم از نداشتن رابطه با پسر احساس کمبود می کردم و آرزو می کردم که کاش بلد بودم و با به پسر دوست می شدم.

اول دبیرستان که رفتم، همون روزای اول، توی مدرسه دختری رو دیدم که با یک نگاه عاشقش شدم. نمی دونستم اسمش چیه. اما با همون نگاه اول فهمیدم که او دختر آرزوهای منه. اون دقیقاً همون چیزی بود که من می خواستم. به دختر شیطان که تیپ اسپرت داشت و از لحاظ قیافه و اندام خیلی شبیه خودم بود.

بلد نبودم که چطور باید با کسی که توی کلاس نیست، حرف بزنم. همیشه می دیدمش و آرزو می کردم که دوست دخترم اون بود. دوم دبیرستان که رفتم، اول مهر مثل همیشه رفتم و نیمکت اول نشستم. دیدم که دختر آرزوهایم وارد کلاس شد و پیش من نشست. از خوشحالی

توی پوستم نمی گنجیدم. من به آرزوم رسیده بودم. حالا باید کم کم خودمو بهش نزدیک می کردم. باید بهش نشون می دادم که من می تونم بهترین یار زندگیش باشم.

اون همون طوری بود که من با نگاه کردن حدس زده بودم. مهربون و ناز و شیطون. اما یه عیب داشت که برای من بزرگترین عیبش بود؛ اهل دوستی با دختر نبود. اون اصلاً به دخترا توجه نمی کرد و براش فقط پسر مهم بود. اون با دخترا می رفت پسریازی. من عاشقش بودم. یه عشق واقعی. اما این یه علاقه ی به طرفه بود. اون اصلاً متوجه احساسات من نبود. من می دیدم که اون از پسر خوشش میاد. من هم مثل اون از پسر خوشم میومد. اما مثل اون بلد نبودم که دوست پسر داشته باشم.

سال سوم شد. من و اون باز توی یه کلاس بودیم. من دیگه به بی توجهی اون عادت کرده بودم. زمستون اون سال برای یک هفته رفتم شیراز و با دخترای فامیل عصرها می رفتیم توی خیابون. من که ناحالا بدون مادرم از خونه بیرون نرفته بودم خیلی بهم خوش می گذشت. اونا خیلی راحت به پسرا نگاه می کردن و لبخند بهشون هدیه می دادن. اما من حتی نمی تونستم که سرم رو بالا بیارم. خیلی دوست داشتم که دوست پسر داشته باشم. یکی از دخترای فامیل منو با خودش برد سر قرارش و منو با یه پسر آشنا کرد. من از خوشحالی ذوق مرگ شده بودم. احساس غرور می کردم. تمام احساسات لطیفم رو نثار دوست پسرمد کردم. اما این خوش حالی زیاد طول نکشید و ما از شیراز برگشتیم. من شماره مو به او دادم اما هرگز با من تماسی نگرفت. دوباره تنها شدم.

یه خاطر شغل پدرم، سال بعد اومدیم شیراز. من که فکر می کردم با اومدن به شیراز من از تنهایی در میام و کلی دختر و پسر باحال با من دوست میشن، از اومدن من به شیراز خوشحال بودم. اما تازه اول تنهاییم بود. من با فرهنگ یه شهر دیگه بزرگ شده بودم. نمی تونستم با پسرازی ها دوست بشم.

عشق من به همکلاسی دبیرستانی ایم بیشتر شد. تصمیم گرفتم که با یه پسر دوست بشم و عشق دیگه ای رو توی زندگیم بیارم. با هر پسری که آشنا می شدم یه عیب رو می داشتم و رابطه مو باهاش قطع می کردم. هیچ کس لیاقت منو نداشت، تا اینکه دیگه تسلیم شدم و با یه پسر فقط برای یه دوستی معمولی آشنا شدم.

کسری برام مثل برادرم می موند. اون هم به من مثل خواهرش احترام می داشت. با هم درس می خوندم و سعی می کردیم که برای هم دوستای واقعی باشیم. بعد از یک سال مادرم به رابطه ی من پی برد و چون کسری از خانواده ی پایینی بود، مادرم به من اجازه ی ادامه ی رابطه رو نداد. من هم که از لحاظ عاطفی وابسته نشده بودم، خیلی راحت حرف مادر رو قبول کردم.

وارد دانشگاه شدم. با خودم گفتم که توی دانشگاه کلی دختر و پسر هست و می تونم یه دوست خوب پیدا کنم.

من دیگه کم کم فهمیده بودم که برای من دختر و پسر مثل هم هستن و توی دانشگاه خیلی راحت با پسرا حرف می زدم.

بعضی از دخترا منو جلف می دیدن. بعضی های دیگه هم فکر می کردن آنقدر از پسر لذت می برم که راحت می تونم باهاشون ارتباط برقرار کنم.

اما بعد از یه مدت برای اینکه پیچ های دخترا رو کم کنم، ارتباطم با پسرها رو قطع کردم.

من از طریق دوستانم با یه سایت دوست یابی آشنا شدم. از اونجا بود که تصمیم گرفتم فقط دخترها رو جزو دوستانم قرار بدم و با هیچ پسری ارتباط برقرار نکنم. از این که فقط دختر دور و برم بود خیلی لذت می بردم. برای دخترا پیغام های اخلاقی می داشتم. شده بودم یه عضو فعال سایت. اما

من اصلاً از همجنسگرایی چیزی نمی دونستم و دخترهایی هم که براشون پیغام می داشتم همه استریت بودن و فقط از پیغام های من تشکر می کردن. برای هر دختری پیغام می داشتم و این باعث شد که پسر ها به اسم من زیاد بر بخورن. خیلی پسر طرفم میومدن اما من از دخترا بیشتر خوشم میومد و همه رو ایگنور می کردم.

یه دختر منو اونجا اد کرد و من هم چون می دیدم که اکثر موقع ها او آن-لاین ست، باهاش بیشتر ارتباط برقرار کردم. به وسیله ی اون با اسم لزیبن و علاقه ی دختر به دخترا آشنا شدم.

من که از علاقه ی دو همجنس در حد فیلم های پورنو می دونستم با خوندن مجله های همجنسگراها مطالب زیادی رو یاد گرفتم و بیشتر با احساسات و گرایش جنسی خودم آشنا شدم. فهمیدم که به انسان هایی مثل من میگن بایسکشوال.

وقتی می دیدم که توانایی جنسی من از همه بیشتره و اصلاً محدود نیستم، خیلی خوشحال می شدم. احساس غرور می کردم و خدارو به خاطر بای بودنم شکر می کردم. من که تجربه ی جنسی ام با پسر خیلی بد بود و همیشه سکس با پسر برام مثل یه کار نفرت انگیز بود، از این که یه راه دیگه هم برام باز شده بود، خیلی خوشحال بودم.

وقتی فهمیدم که بعضی از کشورها ازدواج همجنسگراها رو به رسمیت شناختن، فکر خروج از ایران به سرم زد. اما هر چی بیشتر می گذشت دچار یه حالت افسردگی می شدم و می دیدم که تا وقتی که نتونم خودم خرج یه زندگی مستقل رو فراهم کنم باید ایران رو تحمل کنم.

دلم می خواست که به همه ی آشناها بگم که بایسکشوال هستم. اما از برخورد اونا ازین موضوع می ترسیدم. مادرم از همجنسگراها بدش نمیومد و اونا رو مثل بقیه آدم ها می دید. اما اگه می دونست که من هم از هم جنسم خوشم میاد با من چکار می کرد؟

برای اینکه از تنهایی خلاص بشم با یه دختر لزبین دوست شدم و الان هم دوست دختر منه. دلم می خواد که همیشه با اون باشم و حداقل بتونم از شیراز با اون برم تهران، و اونجا یه زندگی برای خودمون تشکیل بدم. من به آینده خیلی امیدوارم و همیشه میگم: خواستن توانستن است!

برو به صفحه اول

چون همدیگر را نمی بینیم اینجا به هم تبریک می گیرم.

خبرهای خوب و آگهی های تبریک خود را به آدرس ranginkaman7777@yahoo.com بفرستید.



تولد مبارک

امیر حسین باربد کامران فرنام ویکتور

سعید پناهجوی همجنسگرای ایرانی است که دولت انگلستان بعد از هشت سال تصمیم گرفت او را به ایران برگرداند. یکی از دوستان سعید دستگیری او توسط مأموران اداره ی مهاجرت و انتقال او به بازداشتگاه را به سازمان خبر داد. خوشبختانه با همکاری چندین نفر از دوستان سازمان در انگلستان و همچنین کمپین مقابله با دیپورت موفق شدیم سعید را از بازداشتگاه آزاد کنیم. امیدواریم این بار موفق به گرفتن پناهندگی خود شود.

ریمما شش ماه پیش به ترکیه رفته بود و موفق به دریافت پناهندگی از سازمان ملل شد.

بابک که دو ماه پیش به ترکیه رفته بود پیش از آن خود را به سازمان ملل در ترکیه برساند توسط پلیس ترکیه دستگیر و به ایران بازگردانده شد و حدود بیست روز در یکی از بازداشتگاه های ایران زیر شکنجه بود و سپس آزاد شد. خوشبختانه و با تلاشهایی که به کمک سازمان برنامه ریزی شد، بابک موفق شد دوباره به ترکیه برود و این بار به سازمان ملل برسد و درخواست پناهندگی بدهد. پرونده ی او در یکی دو ماه آینده به مصاحبه می رسد.

تیزبین را همیشه بخوانید

رابطه اخلاق با خشونت <http://tizbin.wordpress.com>

دو شیوه ی عمل تغییر جنسیت <http://lousa.blogfa.com>

درباره ی همجنسگرایان و خانواده های آنها <http://www.hamjensgara.blogfa.com>

دوست داشتن و دوست یابی دو کلمه ی مشابه با معنایی بسیار متفاوت است. دوست داشتن مهر و محبت به فردی دیگر است و دوست یابی عملی است برای یافتن دوستی که شاید دوستش بداریم و شاید هم نه!



ویژه نامه های دوست یابی متعددی تا به حال به صورت کوتاه و یا بلند مدت در دسترس شما قرار می گرفتند، اما از حجم بالایی برخوردار نبودند. اکنون که این نیاز احساس می شود با توجه به درخواست های متعددی که برای ما ارسال شده و با همکاری یکی از دوستان پیام های شما را در چراغ منتشر می کنیم. هدف ما تنها انتشار یک آگهی کوتاه از فردی است که مایل به داشتن یک رابطه بلند مدت و یا کوتاه مدت باشد. شما می توانید مختصری در مورد مشخصات خود که دانستن آن لازم است به همراه آدرس تماس خود ارسال و علایق و شرایط خود را برای کسانی که با شما تماس می گیرند مطرح سازید. به عنوان مثال ذکر سن، جنسیت، گرایش جنسی، مشخصات معمول ظاهر، شهر محل سکونت از اساسی ترین اطلاعات لازم می باشد. به دلیل نداشتن فرصت کافی برای همکاری ما که مسئولیت بررسی و تهیه این آگهی ها را پذیرفته است خواهشمندیم که آگهی های خود را در قالب فایل Microsoft Word و به فارسی ارسال نمایید تا بتوانیم به راحتی اطلاعات را در اختیار خوانندگان نشریه قرار دهیم. از نوشتن فارسی با حروف لاتین جدا خودداری کنید زیرا فرصتی برای تایپ فارسی آن ها وجود ندارد و ممکن است آگهی شما منتشر نشود. آگهی های خود را به آدرس ایمیل ranginkaman7777@yahoo.com بفرستید.

سلام، من نوید هستم، 26 ساله از تهران با پوزیشن تاپ که به دنبال یک گی با پوزیشن بات، در رده سنی بین 18 تا 27 سال و ترجیحاً از تهران می گردم، مکان هم دارم.

navid_super@yahoo.com

امید هستم ، 20 ساله از مشهد با پوزیشن بات که 174 سانت قد و 60 کیلو وزن دارم. Smooth boy و ناز و باحال هستم. به دنبال ارتباط با یک مرد تاپ پر مو و سن بالا در مشهد، در رده سنی بین 40 تا 50 سال (که ترجیحاً ریش و سبیل هم داشته باشد) هستم.

mld_496@yahoo.com

سلام، من هادی هستم، 26 ساله از تهران، به دنبال سکس نبوده و فقط یک دوست خوب می خواهم.

bahamim_dostam@yahoo.com

من نوید هستم 44 ساله از اصفهان. 170 قد و 77 کیلو وزن دارم. پوزیشن V دارم اما می توانم فقط فاعل یا فقط مفعول هم باشم. به دنبال کسی برای برقراری یک ارتباط دوستانه و سکسی بوده و همه جور سکسی (هارد- سافت) را هم می پسندم. به لب و ساک هم بسیار علاقه مندم.

navidgay2006@yahoo.com

من یک جوان 24 ساله هستم ساکن U.K و قد بلند که خواهان دوستی با مردی در U.K می باشم.

shirkorshidnoorani@hotmail.com

من یک همجنسگرای 26 ساله هستم از تهران ، دارای مدرک لیسانس ، Full Gay ، Baby Face ، سبزه و مو مشکلی. در مسائل عاطفی و جنسی در موقعیت Versatile قرار داشته و به دنبال یک شریک (پارتنر) و همدم برای ایجاد یک رابطه ماندگار بوده و اگر موفق به پیدا کردن گمشده ام شوم و با کمک و تلاش یکدیگر بتوانیم با هم یک زندگی خوب ساخته و **gay life** با یکدیگر داشته باشیم تا زمانیکه زنده ام در کنار او مانده و با او زندگی خواهیم نمود.

از دوستان عزیزی که قصد ارتباط با من را دارند تقاضا می‌کنم در ابتدا قبول زحمت نموده و شرایط زیر را با دقت مطالعه نموده و چنانچه واجد تمامی شرایط مذکور هستند با ایمیل من تماس حاصل نمایند. لازم به ذکر است که من آدم فوق العاده منطقی، دقیق و با احساسی هستم.

شرایط:



- (1) محدوده سنی بین 26 تا 33 سال.
 - (2) اهل تهران (ترجیحاً شمال تهران).
 - (3) تحصیلکرده و باشخصیت.
 - (4) اخلاق مردانه داشته و خود را به طور کامل شناخته و برای بهبود این ارتباط تمام تلاش خود را بنماید.
 - (5) به عمق و روح معنای عشق و آزادی پی برده باشد.
 - (6) خوش قیافه و آراسته باشد.
 - (7) درشت هیكل، ترجیحاً ورزشکار یا بدنساز.
 - (8) ترنس یا بایسکشوال نیاشد.
- با درود و آرزوی سربلندی و آزادی اندیشه برای تمامی همجنسگرایان در سرتاسر ایران.

Tempest_1981@Yahoo.com

رامین هستم 18 ساله از تهران، 52 کیلو وزن و بدنی پرمو دارم. گی سافت بوده و علاقه مند به پیدا کردن دوستی در رده سنی بین 18 تا 19 سال که سافت هم باشد هستم.

ramin_ramin1@yahoo.com

سلام، من یک لژیون 23 ساله و ساکن تهران هستم. دوست دارم با دختری در فاصله سنی 20 تا 26 سال رابطه ای صمیمی و نزدیک برقرار کنم.

aramjun84@yahoo.com_

سلام، من یک مرد زنانه پوش می باشم، 25 ساله، به اسم رویا که تمایلات زنانه داشته و خواهان ایفای نقش مفعول هستم. من به دنبال مردی با شخصیت هستم که نقش شوهر من را داشته باشد.

pesarzanoonehpoosh@yahoo.com

سلام، من یک لژیون بیست ساله هستم از تهران که تا کنون پارتنر نداشته ام. من به دنبال دوستی با یک لژیون ساکن تهران در رده سنی بین 20 تا 30 سال می باشم. ممنون می شوم با من تماس بگیرید.

fa2005lez@yahoo.com

شماره تماس با دفتر سازمان در تورنتو - کانادا: **001-416-548-4171** (اختلاف ساعت تورنتو با تهران 7.5- است)

arsham@irqo.net 1- آرشام پارسی
niaz@irqo.net 2- نیاز سلیمی هیئت امنای به ترتیب حروف الفبا:
saghi@irqo.net 3- ساقی قهرمان
vicky@irqo.net 4- ویکتوریا طهماسبی

arsham@irqo.net 1- آرشام پارسی
info@irqo.net 2- مهرناز خجسته هیئت مدیره به ترتیب حروف الفبا:
niaz@irqo.net 3- نیاز سلیمی board@irqo.net
info@irqo.net 4- سام کوشا
vicky@irqo.net 5- ویکتوریا طهماسبی

arsham@irqo.net آرشام پارسی دبیرکل:
همکاران سازمان:

farhad@irqo.net فرهاد راد
saba@irqo.net صبا راوی

nevisht@gmail.com ساقی قهرمان سردبیر نشریه چراغ
info@irqo.net روابط عمومی
شعبه های سازمان:

info@irqo.net سام کوشا شعبه امریکای شمالی (کانادا)
saba@irqo.net صبا راوی شعبه اروپا (هلند)